





54

MS BW  
IVANOW  
0055

001897946



55

گلستان

gulistān  
(poetry).

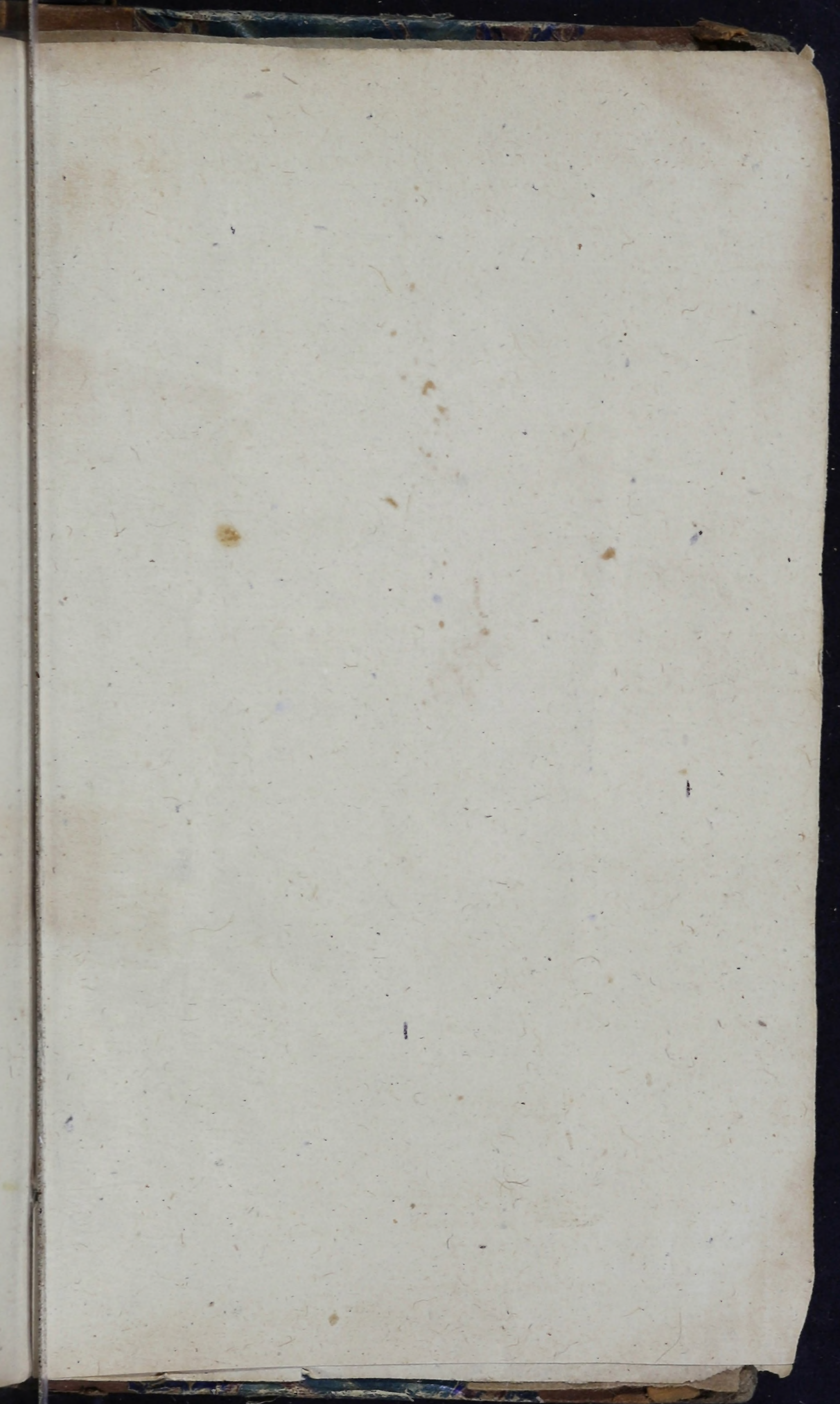


















۸	۱	۷
۳	۵	۷
۷	۹	۲

نعلان برتسلان





این کلمه است

بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله عزيزنا جميل  
وَمَلِكًا كَبِيرًا يَا عَزِيزُ يَا جَمِيلُ يَا غَفُورُ بِرَحْمَتِكَ

يَا رَحِمَ الْوَالِدِينَ يَا رَحِمَ الْوَالِدِينَ يَا رَحِمَ الْوَالِدِينَ  
وَهَلْ جَاءَ يَابَد

ع



ن









Lahore,

6. II. 27.

W. I.



خرقانی شه زمین و زمان    بوحسن بگزیده رحمان  
گفت از لطف کردگار بدیع    رسیدم بدین مقام رفیع  
از زمان سلوک تا دم موت    شب قدرم نکشت هرگز فوت  
که بود اول مه رمضان    روز یکشنبه ای برادران  
در شب بیست نه بود شب قدر    از پس اگر رخ نماید بدر  
اگر آناه در دو شنبه زاد    بشب بیست یک دهنه مراد  
که سه شنبه طلوع کرد آناه    بیست و هفتم بدوست یا بدر راه  
چهارشنبه اگر نمود هلال    در شب نوزده رجب بصال  
پنجشنبه اگر کند تحویل    توکلن بیست و پنج تعطیل  
ماه که زو جبهه کرد نو    هفده ششم افتد ز حق پر تو  
غده که شنبه است پنی زود    در شب بیست و سه بود مقصود



فهرست ابواب و حکایات گلستان

باب اول در سیرت پادشاهان

- ۱ حکا ۸ پادشاهی کشیدم که بکشتن یکی از ملوک خراسان ملک زاده را کشیدم  
اسیرتی بکنایه سلطان محمود که کوتاه قد و حقیر بود
- ۲ حکا ۱۰ طایفه دزدان عرب سر تنک زاده را بر دوش برای یکی از ملوک عرب  
۳ حکا ۱۱ پادشاهی با غنیمت عجم شاهراده هرز یکی از ملوک عرب بخور  
۴ حکا ۱۲ بر بالین تربت بحیچه عبداللهم درویشی مستی بدعوات یکی از ملوک طایف  
۵ حکا ۱۳ یکی از ملوک خراسان را کشیدم یکی از پادشاهان پیشین یکی از وزرای موفول شده  
۶ حکا ۱۴ سیاه کوش را کشتند یکی از رفیقان شکایت تنی چند در صحبت من  
۷ حکا ۱۵ ملک زاده کنج فراوان آورده اند که نوشیروان عالمی را کشیدم  
۸ حکا ۱۶ مردم آزاری را حکایت یکی از ملوک را مضمونی بل بود یکی از بندگان عمر ویش  
۹ حکا ۱۷ ملک زاده زودن را یکی از ملوک عرب متعلقان دیوان ظالمی را حکایت کشیدم که بنرم  
۱۰ حکا ۱۸ یکی در صنعت کشتی کوفت درویشی مجرب گوشه یکی از وزرای پیشین و دانزن  
۱۱ حکا ۱۹ پادشاهی بکشتن بکنایه وزیرای نوشیروان سیاهی کیوان تبا



۳۷ حکا ۲۶ یکی از درای نیک محضر  
 ۳۵ حکا ۲۶ یکی از سیران درون رشید  
 ۳۴ حکا ۲۵ دو برابر بودند  
 ۳۸ حکا ۲۵ یکی پیش نو شیروان  
 ۳۹ حکا ۲۴ گروهی از حکما  
 ۴۱ حکا ۲۸ یکی از ملوک عرب را  
 ۴۲ حکا ۲۹ اسکندر رومی  
 ۴۳ حکا ۲۸ کینه که خستنی

۲۹ یاد دوم در اخلاق درویشان

۱ حکا ۲۹ یکی از بزرگان پارسا را گفت  
 ۲ حکا ۲۹ درویشی را دیدم  
 ۳ حکا ۲۹ دزدی بخانه پارسای  
 ۴ حکا ۲۹ تنی چند از روندگان  
 ۵ حکا ۳۰ زاهدی مهمان بشه  
 ۶ حکا ۳۱ یاد دارم که در ایام طفولت  
 ۷ حکا ۳۱ یکی از بزرگان را  
 ۸ حکا ۳۱ یکی از صلی می لبنان  
 ۹ حکا ۳۱ در جامع بعکبک  
 ۱۰ حکا ۳۲ شیخ در میان ملک  
 ۱۱ حکا ۳۲ پارسای را دیدم  
 ۱۲ حکا ۳۳ درویشی را ضروری  
 ۱۳ حکا ۳۳ بادشاهی پارسا را دیدم  
 ۱۴ حکا ۳۳ یکی از صلی می بخوابید و باده را  
 ۱۵ حکا ۳۳ درویش خرد و پابریده  
 ۱۶ حکا ۳۳ عابد جاهل را بادشاه  
 ۱۷ حکا ۳۳ آورده اند که در دران کاروانی  
 ۱۸ حکا ۳۳ چند که را هیچ اجل  
 ۱۹ حکا ۳۳ لقمان را گفتند که ادب  
 ۲۰ حکا ۳۳ عابدی را حکایت میکنند  
 ۲۱ حکا ۳۳ بخشایش آبی که شده  
 ۲۲ حکا ۳۳ کله کردم پیش  
 ۲۳ حکا ۳۳ یکی از مشایخ شام  
 ۲۴ حکا ۳۳ یاد دارم که شیخ بر پی  
 ۲۵ حکا ۳۳ وقتی در سفر حجاز  
 ۲۶ حکا ۳۳ یکی از ملوک عرب را مدت عمرش  
 ۲۷ حکا ۳۳ یکی از دوستان من  
 ۲۸ حکا ۳۳ ابو هریره رضی الله عنه  
 ۲۹ حکا ۳۳ یکی از مرزگان مادی  
 ۳۰ حکا ۳۳ از صحبت یاران و مشقم  
 ۳۱ حکا ۳۳ یکی از مادران عابدی  
 ۳۲ حکا ۳۳ رابرسید که عیال بپرورده  
 ۳۳ حکا ۳۳ یکی از مته بدان شام



۳۲ حکا ۳۰ حکا ۳۵ حکا ۳۶ حکا  
 بادشاهی را مهمی پیش آمد یکی از علمای پارسیدند درویش بمقامی درآمد  
 ۳۳ حکا ۳۸ حکا ۳۹ حکا ۴۰ حکا  
 مرید گفت بگری را فقیهی بدر را گفت جوانی مست بگره را  
 ۳۴ حکا ۳۷ حکا ۴۱ حکا ۴۲ حکا  
 خایفه زندان بخلاف منظومه این حکایت شنو یکی از جدلان  
 ۳۵ حکا ۴۳ حکا ۴۴ حکا ۴۵ حکا  
 بزرگ را پارسیدند یاد دارم که مدعی منظومه سپهر فردی لطیف  
 ۳۶ حکا ۴۴ حکا ۴۵ حکا ۴۶ حکا  
 فقیهی دقتی داشت بادشاهی بچشم حقارت دیدم کل تازه چندی  
 ۳۷ حکا ۴۶ حکا ۴۷ حکا ۴۸ حکا  
 ۳۸ حکا ۴۷ حکا ۴۸ حکا ۴۹ حکا  
 حکم را پارسیدند

### بسم الله الرحمن الرحیم در فضیلت قناعت

۱ حکا ۲ حکا ۳ حکا ۴ حکا  
 خوانند مغز به درصف دو امیر زاده بودند درویش را شنیدم که در آتش فقر  
 ۵ حکا ۶ حکا ۷ حکا ۸ حکا  
 یکی از ملوک عجم طباطباق در شیرت اردشیر بابکان دودرویش خراسانی  
 ۹ حکا ۱۰ حکا ۱۱ حکا ۱۲ حکا  
 یکی از طایفه سپهرانی کرد رنجوری را گفتند بقای را در می چند  
 ۱۳ حکا ۱۴ حکا ۱۵ حکا ۱۶ حکا  
 جوانمردی در خجستان یکی از عالمان خورنده پیر درویش را ضروری پیش آمد  
 ۱۷ حکا ۱۸ حکا ۱۹ حکا ۲۰ حکا  
 خشک پای در سکندم حاتم طای را گفتند مهتر موسی علیه السلام  
 ۲۱ حکا ۲۲ حکا ۲۳ حکا ۲۴ حکا  
 ۱۶ حکا ۱۷ حکا ۱۸ حکا ۱۹ حکا  
 ۱۷ حکا ۱۸ حکا ۱۹ حکا ۲۰ حکا  
 یکی از ملوک طایفه چند کدای فضل را حکایت بازگانی را دیدم  
 ۲۱ حکا ۲۲ حکا ۲۳ حکا ۲۴ حکا



۲۲ حکا ۵۰ ۲۳ حکا ۵۱ ۲۴ حکا ۵۲  
 مالداري را شنيدم صبا و ضعيف را باي دست و پا بریده هزار بار  
 ۲۵ حکا ۵۱ ۲۶ حکا ۵۲ ۲۷ حکا ۵۳  
 دهنی سمين دزدی که ابي گفت مشت زنی را حکايت کرد  
 ۲۸ حکا ۵۱ ۲۹ حکا ۵۲  
 یکی از بزرگان پارس حمله کرد در دوش را شنيدم که در غارتی نشسته بود

باب چهارم در خواص و فضائل

۱ حکا ۵۷ ۲ حکا ۵۸ ۳ حکا ۵۸  
 یکی از دوستان گفتم بزرگانی را هزار دنیا جوانی خردمند  
 ۴ حکا ۵۸ ۵ حکا ۵۸ ۶ حکا ۵۸  
 یکی از علمای معتبر جالینوس حکیم سبحان دابل را در فضیلت  
 ۷ حکا ۵۹ ۸ حکا ۵۹ ۹ حکا ۵۹  
 یکی را از حکمای شنيدم تنی چند از زندگان سقا در عقیدت سیرای  
 ۱۰ حکا ۵۹ ۱۱ حکا ۵۹ ۱۲ حکا ۶۰  
 یکی از شعرای پیش امیر دُرّاد منجی بخانه درآمد خطبه کریمه الصوت  
 ۱۳ حکا ۶۰ ۱۴ حکا ۶۰  
 یکی در مسجد سنجا ناخوش آوازی بآبک بند قرآن می خواند

باب پنجم در عشق و دیوانه‌ها

۱ حکا ۶۱ ۲ حکا ۶۱ ۳ حکا ۶۱  
 حسن همیدیر گفتند گویند خواهر را بنده در محسن پاسا میزدیم محبت  
 ۴ حکا ۶۱ ۵ حکا ۶۲ ۶ حکا ۶۲  
 یکی را اول از دست رفته یکی از متعلمان کمال محبت شمع یاد دارم که یاری  
 ۷ حکا ۶۲ ۸ حکا ۶۲ ۹ حکا ۶۲  
 دوستی را که زمانه ننانیده بر دم شادی که با رفیقان یاد دارم که در ایام شستن  
 ۱۰ حکا ۶۲ ۱۱ حکا ۶۲ ۱۲ حکا ۶۳  
 دانشمند را دیدم که محبت در غفلت جوانی یکی را بر سینه انداز متقدمان



۶۳ حکا ۱۲ یکی از علما را پرسیدند طوطی را باز ای دلفین رفتی دایم که سالها  
۶۵ حکا ۱۵  
۶۶ حکا ۱۸ یکی از زنی صاحب حال در کثرت یاد دارم که در ایام سلطان محمود خوارزم  
۶۷ حکا ۱۹ جزوه پوشی در کاروان یکی از ملوک عرب را حدیثی است تا ضعیف همدان را حکایت کنند

۶۸ حکا ۲۲ منظومه جوانی با کپازو

باب ششم در وصف دیریت

۷۱ حکا ۱ بالهیه دانشمندان ۲ حکا ۳ پیر مردی را حکایت کنند همان پیری بودم  
۷۲ حکا ۴ روزی بزرگوار جوانی را می سخت ۵ حکا ۶ جوانی چیت و خندان منظومه سبزی می میه کرده بود  
۷۳ حکا ۷ رقیه مجمل جوانی با بک ۸ حکا ۹ پیر مرزا الفقه چارن منظومه شنیده ام که  
۷۴ حکا ۱۰ بر مادر زد و دم درین روز آگهین پیر

باب هفتم در تائید رحمت

۷۵ حکا ۱ تو گری بخیل را پیری ۲ حکا ۳ یکی از وزرای پیری حکمی سپهر از اینده امیداد  
۷۶ حکا ۴ یکی از فضلای عصر تعلیم ۵ حکا ۶ معلم کتاب را دیدم پاوشا زاده نعمت  
۷۷ حکا ۷ بادشاهی پیر را با و پی ۸ حکا ۹ یکی را شنیدم از اعوابی را دیدم که پیر را  
۷۸ حکا ۱۰ در رضایف حکماء ۱۱ حکا ۱۲ کز دم را گفتند درویشی زنی حامله داشت  
۷۹ حکا ۱۳ طفلی بودم که بزرگ را پرسیدم ۱۴ حکا ۱۵ ساله نزاری در میان مردی را در چشم بر داشت  
۸۰ حکا ۱۶ پادگان حاج آقا به لود



۵۶ حکایت ۷۹ ۱۷ حکایت ۸۰  
 یکی از بزرگان ایمه را پیش پارسای بر یکی خداوند ۱۸ سالی از بلخ به شاه میان  
 ۱۹ حکایت ۸۰ ۲۱ حکایت ۸۱  
 تو نکرزاده را دیدم بر کوفه ۲۲  
 پدر نشسته از معنی این حدیث جدال سعدی با بدیعی  
 در میان درویشی و تنگدستی  
 ۸۵ بافتیم در آداب محبت و ایمنی و حکمت و...











بهاری را فرموده تا نبات نبات را در مهزین به پرورد و در خنیا  
 خلعت نوزدی قیای استبرق در برگرفته اطفال شاخ را بقدم  
 موسم نو بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره تاکي بقدرش  
 از شهد فایق کشته و تخم خرماتریش نخل با سبزه **قطعه**  
 ابرو باد و مه و جوهر شید و فلک در کار اند تا توانی بکف کاری و  
 نخوری همه از بهر تو سر کشته و فرمان بردار شرط انصاف باشد  
 که تو فرمان گیری **در جبریت** از سر در کائنات و مفرج موجودات  
 رحمت عالمیان و صفوت آدمیان تنه و در زمان محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم شفیع مطاع نبی کریم **قسم** میم  
 و میم چه غم دیوار امت را که باشد چون پشته **شیمان**  
 چه بال از صبح بحر انرا که باشد نوح **شیمان** **شعر** بلع العلی کجا  
 کشف الهمی کماله **حسنت** جمیع خصاله صلوا علیه و آله هرگاه  
 یکی از بندگان گناه کار پریشان روزگار دست اجابت یابید  
 اجابت بدرگاه حق جل و علا بر دارد ایزد تعالی در دی نظر نکند  
 بازش بخواند باز اعراض کند بازش تضرع و زاری بخواند حق  
 سبحانه و تعالی فرماید **شهد یا ملائکتی لقد استجیت من عبد**  
**ولیس له غیری فقد غفرت له دعوتش را اجابت کردم**

بهاری را فرموده تا نبات نبات را در مهزین به پرورد و در خنیا  
 خلعت نوزدی قیای استبرق در برگرفته اطفال شاخ را بقدم  
 موسم نو بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره تاکي بقدرش  
 از شهد فایق کشته و تخم خرماتریش نخل با سبزه **قطعه**  
 ابرو باد و مه و جوهر شید و فلک در کار اند تا توانی بکف کاری و  
 نخوری همه از بهر تو سر کشته و فرمان بردار شرط انصاف باشد  
 که تو فرمان گیری **در جبریت** از سر در کائنات و مفرج موجودات  
 رحمت عالمیان و صفوت آدمیان تنه و در زمان محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم شفیع مطاع نبی کریم **قسم** میم  
 و میم چه غم دیوار امت را که باشد چون پشته **شیمان**  
 چه بال از صبح بحر انرا که باشد نوح **شیمان** **شعر** بلع العلی کجا  
 کشف الهمی کماله **حسنت** جمیع خصاله صلوا علیه و آله هرگاه  
 یکی از بندگان گناه کار پریشان روزگار دست اجابت یابید  
 اجابت بدرگاه حق جل و علا بر دارد ایزد تعالی در دی نظر نکند  
 بازش بخواند باز اعراض کند بازش تضرع و زاری بخواند حق  
 سبحانه و تعالی فرماید **شهد یا ملائکتی لقد استجیت من عبد**  
**ولیس له غیری فقد غفرت له دعوتش را اجابت کردم**

بهاری را فرموده تا نبات نبات را در مهزین به پرورد و در خنیا  
 خلعت نوزدی قیای استبرق در برگرفته اطفال شاخ را بقدم  
 موسم نو بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره تاکي بقدرش  
 از شهد فایق کشته و تخم خرماتریش نخل با سبزه **قطعه**  
 ابرو باد و مه و جوهر شید و فلک در کار اند تا توانی بکف کاری و  
 نخوری همه از بهر تو سر کشته و فرمان بردار شرط انصاف باشد  
 که تو فرمان گیری **در جبریت** از سر در کائنات و مفرج موجودات  
 رحمت عالمیان و صفوت آدمیان تنه و در زمان محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم شفیع مطاع نبی کریم **قسم** میم  
 و میم چه غم دیوار امت را که باشد چون پشته **شیمان**  
 چه بال از صبح بحر انرا که باشد نوح **شیمان** **شعر** بلع العلی کجا  
 کشف الهمی کماله **حسنت** جمیع خصاله صلوا علیه و آله هرگاه  
 یکی از بندگان گناه کار پریشان روزگار دست اجابت یابید  
 اجابت بدرگاه حق جل و علا بر دارد ایزد تعالی در دی نظر نکند  
 بازش بخواند باز اعراض کند بازش تضرع و زاری بخواند حق  
 سبحانه و تعالی فرماید **شهد یا ملائکتی لقد استجیت من عبد**  
**ولیس له غیری فقد غفرت له دعوتش را اجابت کردم**

بهاری را فرموده تا نبات نبات را در مهزین به پرورد و در خنیا  
 خلعت نوزدی قیای استبرق در برگرفته اطفال شاخ را بقدم  
 موسم نو بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره تاکي بقدرش  
 از شهد فایق کشته و تخم خرماتریش نخل با سبزه **قطعه**  
 ابرو باد و مه و جوهر شید و فلک در کار اند تا توانی بکف کاری و  
 نخوری همه از بهر تو سر کشته و فرمان بردار شرط انصاف باشد  
 که تو فرمان گیری **در جبریت** از سر در کائنات و مفرج موجودات  
 رحمت عالمیان و صفوت آدمیان تنه و در زمان محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم شفیع مطاع نبی کریم **قسم** میم  
 و میم چه غم دیوار امت را که باشد چون پشته **شیمان**  
 چه بال از صبح بحر انرا که باشد نوح **شیمان** **شعر** بلع العلی کجا  
 کشف الهمی کماله **حسنت** جمیع خصاله صلوا علیه و آله هرگاه  
 یکی از بندگان گناه کار پریشان روزگار دست اجابت یابید  
 اجابت بدرگاه حق جل و علا بر دارد ایزد تعالی در دی نظر نکند  
 بازش بخواند باز اعراض کند بازش تضرع و زاری بخواند حق  
 سبحانه و تعالی فرماید **شهد یا ملائکتی لقد استجیت من عبد**  
**ولیس له غیری فقد غفرت له دعوتش را اجابت کردم**



و جانش را بر آوردم که در بسیاری دعای دزاری بنده شرم میگیرم  
**مثنوی** کرم بین و لطف خداوند کار کنه بنده کردست او  
شر مسار عاکفان کعبه جلالتش بقصیر عبادت معرفت که  
ما بعد ناک حق عبادتک و در اصفان حلیه جالش تحیر مسوب  
که ما عرفناک حق معرفتک **قطعه** رکب وصف افرین بر  
په لای نشان جکوبه باز عاشقان شتکان معشوق اند  
بر نیاید ز شتکان آواز **حکایت** یکی از صاحبان  
بحیب مراقبه فرو برده و در بحر مکاشفه مستغرق شده  
حالی که از آن معامله باز آمد یکی از دوستان او را گفت درین  
بوستان که تو بودی مارا چه تحفه کرامت آوردی گفت  
بخاطر داشتم که چون بدخست کل برسم دامنم پر کنم بدیده اصحاب  
برم چون بدخست کل رسیدم بوی کلم چنان مست شد  
که دامنم از دست برفت **فرد** گفتم که کلی بکنم از باغ کل دیدم  
ست گشتم از بوی **قطعه** ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیا  
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد این مدعیان طلبش  
چرا نند کاز که خبر شد خبرش باز نیامد ای برتر از خیال  
قیاس و کمان دهنم و از هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم

عین مدعیانی که در طلب کلام بوده اند  
و عین مدعیانی که در طلب کلام بوده اند  
و عین مدعیانی که در طلب کلام بوده اند  
و عین مدعیانی که در طلب کلام بوده اند



اینست که در این مجلس تمام کشت پیاپی رسید عمر ما همچنان  
 در اول وصف توانده ایم ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده  
 است وصیت سختش که در بساط زمین زنده و قصب  
 حدیثش که همچو نیشگر میخورد و رفته منشانش چون کاغذ  
 ز می برند بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتواند کرد بلکه خداوند  
 جهان و قطب دایره زمین و زمان قایم مقام سلیمان و داود  
 اهل ایمان اما بکرامت عظم شهنشاه معظم مظفر الدین و الدین ابوبکر  
 بن سعد زکی ظل الله تعالی فی ارضه و رب الارض ارض عنه بعین  
 غنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت  
 صادق نموده لاجرم کافه انام از خاص و عام محبت او گرانیده اند  
 که اناس علی دین ملوکیم **رباعی** زانکه که ترا بر من سکیں نظر  
 آثارم از آفتاب شهوت ترست که خود همه عیبا بدین بنده دات  
 عیب که سلطان پسند و هنرست **حکایت منظومه** کلی خوشبو  
 در حمام روزی رسید از دست محبوب بستم بد و لقمه که مشکلی  
 یا عبیری که از بوی دل آویز تو بستم بلفظ من کلی ناجیز بودم  
 و لیکن مدتی با کل شستم جمال منشین در من اثر کرد  
 و کرد من همان خالم که بستم کیست حسرت من در خانه خوش

در این مجلس تمام کشت پیاپی رسید عمر ما همچنان  
 در اول وصف توانده ایم ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده  
 است وصیت سختش که در بساط زمین زنده و قصب  
 حدیثش که همچو نیشگر میخورد و رفته منشانش چون کاغذ  
 ز می برند بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتواند کرد بلکه خداوند  
 جهان و قطب دایره زمین و زمان قایم مقام سلیمان و داود  
 اهل ایمان اما بکرامت عظم شهنشاه معظم مظفر الدین و الدین ابوبکر  
 بن سعد زکی ظل الله تعالی فی ارضه و رب الارض ارض عنه بعین  
 غنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت  
 صادق نموده لاجرم کافه انام از خاص و عام محبت او گرانیده اند  
 که اناس علی دین ملوکیم **رباعی** زانکه که ترا بر من سکیں نظر  
 آثارم از آفتاب شهوت ترست که خود همه عیبا بدین بنده دات  
 عیب که سلطان پسند و هنرست **حکایت منظومه** کلی خوشبو  
 در حمام روزی رسید از دست محبوب بستم بد و لقمه که مشکلی  
 یا عبیری که از بوی دل آویز تو بستم بلفظ من کلی ناجیز بودم  
 و لیکن مدتی با کل شستم جمال منشین در من اثر کرد  
 و کرد من همان خالم که بستم کیست حسرت من در خانه خوش

اینست که در این مجلس تمام کشت پیاپی رسید عمر ما همچنان  
 در اول وصف توانده ایم ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده  
 است وصیت سختش که در بساط زمین زنده و قصب  
 حدیثش که همچو نیشگر میخورد و رفته منشانش چون کاغذ  
 ز می برند بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتواند کرد بلکه خداوند  
 جهان و قطب دایره زمین و زمان قایم مقام سلیمان و داود  
 اهل ایمان اما بکرامت عظم شهنشاه معظم مظفر الدین و الدین ابوبکر  
 بن سعد زکی ظل الله تعالی فی ارضه و رب الارض ارض عنه بعین  
 غنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت  
 صادق نموده لاجرم کافه انام از خاص و عام محبت او گرانیده اند  
 که اناس علی دین ملوکیم **رباعی** زانکه که ترا بر من سکیں نظر  
 آثارم از آفتاب شهوت ترست که خود همه عیبا بدین بنده دات  
 عیب که سلطان پسند و هنرست **حکایت منظومه** کلی خوشبو  
 در حمام روزی رسید از دست محبوب بستم بد و لقمه که مشکلی  
 یا عبیری که از بوی دل آویز تو بستم بلفظ من کلی ناجیز بودم  
 و لیکن مدتی با کل شستم جمال منشین در من اثر کرد  
 و کرد من همان خالم که بستم کیست حسرت من در خانه خوش



مسلمان سیدم یابستم <sup>خود</sup> اگر من کرد عالم می برآیم نیاید  
محبوبی بدستم <sup>بسی</sup> دارم درون سینه خود که شبانه در آنرا  
می پرستم یکی نه و دصد بیت می پرستم <sup>منم</sup> سعدی  
یکی را میپرستم <sup>تورود</sup> حنبت المادای نشین که من ازش  
سوزان شستم <sup>منم</sup> سعدی درین وادی شسته که خاک  
پای حق را میپرستم مرا گویند سعدی بت پرست <sup>جو</sup> یارم  
بود لابد پرستم <sup>در تالیف کتاب گلستان گوید</sup> اللهم متع المسلمین

بطول حیات و ضاعف ثواب جمیل و حسناته و ارفع درجه اولیائه  
و ولاته و دمر علی اعدائه و شماته بقاتلی فی القرآن من آیاته اللهم  
امن بلبه و احفظ لده <sup>شعر</sup> لَقَدْ سَعَدَ الدُّنْيَا دَامَ سَعْدُهُ وَ دَائِدُهُ  
الْمَوَلَى بِالْوَيْةِ النَّصْرَ كَذَلِكَ يَنْشَأُ لَيْلَهُ هُوَ عَرَقُهَا وَ حُسْنُ بَاتِ  
الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ أَيْزِدُ تَعَالَى خَطْمُهَا كَشِيرَ أَرْزَابِهِ حَبِيبِ  
حاکمان عادل و همت عالمیان عامل تا زمان قیامت در امان  
سلامت نگا دارد <sup>قطعه</sup> اقلیم پارس را غم از آسیب و نرسیت  
تا بر مرش بود چو تویی سایه خدا <sup>امر</sup> در کس نشان ندید در <sup>سبط</sup>  
خاک مانند آستان درت تا من الرضا برتت پاش  
خاطر سچارگان شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین خدایا

در تالیف کتاب گلستان گوید  
اللهم متع المسلمین  
بطول حیات و ضاعف ثواب جمیل و حسناته و ارفع درجه اولیائه و ولاته و دمر علی اعدائه و شماته بقاتلی فی القرآن من آیاته اللهم امن بلبه و احفظ لده  
لَقَدْ سَعَدَ الدُّنْيَا دَامَ سَعْدُهُ وَ دَائِدُهُ الْمَوَلَى بِالْوَيْةِ النَّصْرَ كَذَلِكَ يَنْشَأُ لَيْلَهُ هُوَ عَرَقُهَا وَ حُسْنُ بَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ أَيْزِدُ تَعَالَى خَطْمُهَا كَشِيرَ أَرْزَابِهِ حَبِيبِ  
حاکمان عادل و همت عالمیان عامل تا زمان قیامت در امان  
سلامت نگا دارد قطعه اقلیم پارس را غم از آسیب و نرسیت تا بر مرش بود چو تویی سایه خدا امر در کس نشان ندید در سبط  
خاک مانند آستان درت تا من الرضا برتت پاش  
خاطر سچارگان شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین خدایا

در تالیف کتاب گلستان گوید



یار زبانه فتنه نهدار خاکپارس **چند** آنکه خاک بود و باد را بقا  
 بشی در ایام گذشته تا مل میگردم و بر عمر تلف شده تا سفت میخورد  
 دستک لاف در را با لباس آبدیده میسقیم و این ایات مناسب  
 خود میسقیم **شعر** هر دم از عمر میرود نفی **چون** نکه میکنم  
 نماند بیهی ای که بجاه رفته در خوابی **مگر** این بجز در مایه  
 خجل آنکس که رفت و کار ساخت **کوس** رخت زدند **روز** روز در روز ۱۲  
 و بارن خست خوابشین با داد خیل باز دارد پیاده راز پیل  
 هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت منزل بدگیری پرورست **بسی** خاکپارس  
 و آن در کجاست همچنان **موسی** این عمارت بسر نبرد کیست **بسی** خاکپارس  
 یاز نا پایدار دوست ندارد **دوست** ران شاید این غذا **بسی** خاکپارس  
 لاجرم مرد عارف و کامل **نه** نهد بر حیات دنیا دل **بسی** خاکپارس  
 نیک و بد چون همه بیاید مرد **خاک** آنکس که کوی نیکی برد **بسی** خاکپارس  
 بر عیش بکوز خوش است **کس** نایزد پس تو پیش فرست **بسی** خاکپارس  
 عمر برست و آفتاب تموز **اندک** ماند خواجه غره هنوز **بسی** خاکپارس  
 ای تپی دست رفته در بازار **تر** سمنت باز نیادری دستار **بسی** خاکپارس  
 هر که مرزوع خود بخورد خوی **وقت** خرمش خوشه باید حید **بسی** خاکپارس  
 بند سعدی بکوش دل شنو **راه** نیست مرد باش و برو **بسی** خاکپارس

عبارت از دست تقدیر است چنانچه  
 روز روز در روز ۱۲  
 شرح

بجز مایه زینند و تمامین فتنه  
 بجز مایه زینند و تمامین فتنه  
 بجز مایه زینند و تمامین فتنه  
 بجز مایه زینند و تمامین فتنه



بعد از تامل این معنی مصداق آن دیدم که در شمس غزلت شینم  
 و دامن از صحبت فراچینم و دفتر از کفایتی پریشان بشویم  
 و من بعد پریشان نکویم **بیت** زبان بریده بکنجی شست و شستم  
 به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم یکی از دوستان که در کجاده  
 غم اینس من بودی و در حجه هم چلیس برسم قدیم از درد در آمد  
 چند آنکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مرا غبت بکستر و جواب  
 نگفتم و سر از آنو تعبد بر نگرفتم رنجیده بمن نگردد و گفت **قطعه**  
 کنوت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بطرف رخویش  
 که فردا چو یک اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در گشت  
 یکی از متعلقان منش بر حسب این واقع مطلع گردانید که فلان  
 غم کرده و نیت جرم آورده که بقیه عمر معتکف نشیند و خاتو  
 زیند تو نیز اگر توانی مرغ خویش کیر و راه مجانبت پیش آر گفتا  
 بغزت عظیم و بصحبه قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که  
 سخن گفته شود بر عادت معهود و طریق مألوف که از رد  
 دل و دستان چل است و کفارت یحیی سهل خلاف رای  
 صواب است و نقض عهد اولوالالباب که ذوالفقار علی در  
 پیام و زبان سعدی در کام **قطعه** زبان در دهن خردمند حست

این بیت را در کتاب  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح

این بیت را در کتاب  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح

این بیت را در کتاب  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح

این بیت را در کتاب  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح

این بیت را در کتاب  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح

این بیت را در کتاب  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح  
 الفیه فی شرح



چون که در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل کند...

و این کتاب را هر کس که بخواند و بفهمد و عمل کند...

خردمند است کلید در کج صاحب هنر خود بسته باشد چه  
کسی که گوهر فردش است یا شیشه که مرد پنهان شود زیر زبان  
تا نگوید سخن نداند کس خوب گوید لبیب گویند شش رشت  
گوید سینه خوانندش سخن تا پیر سندان بسته دار که نشکیند  
تیشه آهسته دار اگر چه پیش خردمند خاموشی ادبست  
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی دو چهر طیره عقل است  
دم فرد بستن بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی فی الجمله  
زبان از مکالمات او کشیدن فتوت پنداشتم ورد  
از محادثت او گردانیدن مردوت ندانستم که یار موافق بود  
و ارادت صادق داشت **پت** چو جنگ آوری با کسی  
درستین که از دی کرزت بود یا کرزت بکلم ضرورت سخن گفتن  
و تفرج کنان بیرون رفتن در فصلی که آثار صولت بردارمیده  
بود و آرد آن دولت در در سینه **مشق** پیراهن سبز  
بر درختان چون جامه عید نیکنجان اول اردی بهشت ماه  
جلالی بیل کونیده بر منابر قضبان بر کل سرخ از غم افتاد  
لالی به چو عرق بر عذار غضبان شب را بیومستان  
با یکی از دوستان اتفاق مبتی افتاد موضعی خوش و خرم

و این کتاب را هر کس که بخواند و بفهمد و عمل کند...

لفظ کونیده بر باد است و اند بیل مفرد است گویند جمع فاعل بر جمع منبر  
و غضبان جمع از درخت غضبان جمع است اما باید که با لفظ باشد  
مثل و جنان که قال فی بعض الشرح لفظ اتفاق و تده است که بلفظ ۱۲ اشخ

و این کتاب را هر کس که بخواند و بفهمد و عمل کند...



و







قبول امیر کبیر عالم عادل مویذ منظر منصور ظهیر سیر سلطنت  
و مشیر تدبیر مملکت کشف الفقراء ملاذ الغرباء مری فی الفضلاء <sup>محب</sup>  
الاتقیاء اقتضای الیاس من الملوك ملک الخواص فخر الدولت  
والدین غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوك والسلاطین  
ابی بکر بن ابی نصر اطل السعمره واجل قدره وشرح صدره ووصف  
اجره که محدوح اکابر افاق است و مجموعه مکارم اخلاق <sup>ست</sup>  
الله در سایه غیاث است <sup>ست</sup> کنش طاعت است و شمس <sup>ست</sup>  
بر هر یکی از سایر بندگان و حواری خد مکاران خدمتی معین است که  
اگر در آدای آن برخی تعاون و تکامل دادارند هر آینه در معرض  
خطا آیند و در محل عتاب افتند مگر این طایفه درویشان که شکر نعمت  
برزگان و حبیب و ذکر جمیل و دعا خیر بر همکنان فرض دادایی <sup>حنین</sup>  
خدمتی در عنایت اولیتر است از حضور که آن بتضع نزدیک  
است و این از تکلف درود عای که باوقات مرده مرده  
باجابت مقرب است <sup>قطعه</sup> پشت دو تایی فلک راست  
از خورمی تا چو فرزند زاد مادر ایام را حکمت محض است از لطف  
جهان آفرین <sup>ست</sup> خاص کنند مصلحت عام را دولت جاوید  
یافت هر که نگو نام زیست <sup>ست</sup> که عقبش ذکر خیر زنده کند نام <sup>ست</sup>



نام را **وصف ترا کنند ورنه کند اهل فضل حاجت مشتاق**  
روی دل آرام را **نسب تقصیر خدمت** تقصیر و تقاعدی که

مواظبت با رکاه خداوندی می رود بنا بر آنست که طایفه حکما  
هندوستان در فضایل بوزر جهر سخن می گفتند و با خبر این  
عیش نشاندند که در سخن گفتن بطی است یعنی در تک  
بسیار میکنند و ستم را بی منتظر باید بود تا وی تقصیر سخن کند  
بوزر جهر شنید گفت اندیشه کردن که چگونه به از پیشمای  
خوردن که چرا گفتیم **مشوایست** سخن دان پرورده پیر کهن  
بندیشد آنکه بگوید سخن مزین بی تامل بگفتاردم نگو کوی  
اگر دیر کوی چه غم بندیشد آنکه بر آورد نفس از آن مشرب  
کن که گویند بس صدف دار گوهر شناسان راز دمان  
جز بلبلان نگردد باز بنطق آدمی بهتر است از دواب و دواب  
توبه کر نگو صواب بهایم خوشند گویا بیشتر بر آنده کو  
از بهایم بهتر فکیف در نظر اعیان خداوندی عز نصره که مجمع اهل  
دست و مرکز علمای سحر اگر در سیاقه سخن دلیری کنم  
شوخی کرده باشم و بضایه مزاجات بحضرت عزیز آورده  
باشم که تشبیه در نظر جوهر میان جوی نیز زد و چراغ در مقابل

بمن بپوش







گرفت و سقّط گفتن. آغاز نهاد که گفته اند هر که دست از جان بشوید

و در سخن استق فی کلامه و سقط اینجا بزبان پادشاه گفتن ۱۲

می ببرد و فرمود که از اندر بی  
چون می آید می رود از پشت  
دارند فراسید و از پشت  
مگر از پشت این حرف  
برای حسن کلام و زیباتر  
می آید و در معنی او ضلع ندارد  
کافی تصنیف بهول فاق تحف  
خوانین ۱۱

از زبان ویدی یعنی قوم السان مکتوب نماید  
چون که زبان ویدی و غیر ذلک و از  
قول ملک که گفت چه کردید معلوم  
شود آن نبی علیه السلام



و چون در دل دارد بگوید **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز دست  
بگیر و مهر شمشیر **شعر** اذ انیس الان ان طال لسانه کینور

مغلوب یصول علی الکلب ملک پرسید که چه میگوید یکی از  
وزرای نیکم خضر گفت ای خداوند همی گفت الکافین الغیظ

والعافین عن الناس و اندیکب المحسنین ملک را بروی  
رحم آمد و از سر خون او در گذشت وزیر دیگر که در ضد او بود

گفت ابنای جنس ما را نشاید که در حضرت بادشاهان  
جز بر راستی سخن بگویند او ملک را در شام داد و ناسر گفت

و تو برخلاف آن عرض نمودی ملک این سخن بروی  
در هم کشید و گفت مراد روغ وی پسندیده ترا اندازین

راست که تو گفتی که آنرا روی در مصلحت بود و این را  
بنابر خبث که خرد مندان گفته اند و روغ مصلحت آئین بر

از راستی فتنه انگیز **بیت** هر که شاه آن کند که او گوید  
حیف باشد که جز نگویند این لطیفه بر طاق ایوان فریدون

نوشته بود **مشهور** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر  
جهان آفرین بند و بکس مکن نیکه بر ملک و دنیا و پشت

که او چو نتواند بسیار پرورد **شعر** چو آنک زفتن کند جان پا  
از او دوری و از او دوری و از او دوری و از او دوری

و چون در دل دارد بگوید **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز دست  
بگیر و مهر شمشیر **شعر** اذ انیس الان ان طال لسانه کینور

مغلوب یصول علی الکلب ملک پرسید که چه میگوید یکی از  
وزرای نیکم خضر گفت ای خداوند همی گفت الکافین الغیظ

والعافین عن الناس و اندیکب المحسنین ملک را بروی  
رحم آمد و از سر خون او در گذشت وزیر دیگر که در ضد او بود

و چون در دل دارد بگوید **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز دست  
بگیر و مهر شمشیر **شعر** اذ انیس الان ان طال لسانه کینور







يقيمته بركة الشاططة الطيفة والفيل حيفة <sup>ش</sup> اقل جبال الارض

طور وانه لا عظم عند الله قدر او منزه لا **قطر** آن شنبه ي که

لا عزوانا گفت روزي با بلی فریه اسپ تازی از ضعیف

بود همچنان از طویله خربه پدر بخندید و ارکان و اعیان دست

به پندیدن و برادرانش بجان و دل رنجیدند **قطر** تمام سخن

ملفته باشد عیب و خرابی نباشد در پیشه کمان مبرکه

خالیت شاید که ملک خفته باشد شنیدم که در آن

دست دسمنی صعب نمود چون شکر از هر دو طرف رود هم

و قصد مبارزت کردند اولیسی که اسپ در میدان جهانشید

آن پس بود **مطهره** آن سخن باشم که روز جنگ منی پیش

ان معم کا ندر میان حال و سخن ہے سمری ہر کہ جناب ارد

بحون حوتش باري مبلند رو مريد ان انځر بکړو د کون شکرې

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و می چید از مردان نگاری

ببیند احسان چون پیش پدر اندر میں خدمت میبوسید و لعل

ای که کمال است پیر محمود

اسپتہ عزمین بقاریہ رویدان نہ دود پروری آوردہ  
و شہر و قوای و و انانہ انکر جامعہ انک

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

برداشتن شصت مراد است. ۱۲ فصل  
مفسدین را قتل نمود و از کافران و یزیدیان کافر  
تاریف میدهد بعد از آن را بنده اند و غیره و مکار  
و یزید را کاتب مکتوب است که از اندرون کعبه میگوید  
میباشند و میروند و شایع بانی فارسی برادرش مبار  
مراد کاتب ادعاست چنانکه در میان کاتبان در آن



جامعه آنکس که بزرگ کردند پسر نوه زد و گفت ای مردان بکشید  
تا جامه زنان بنوشید مردان را بکشتن او تهور زیاده شد  
یکبار که حمله کردند شنیدم که در آن روز بر دشمن طغریافتند  
ملک سر دشمن بسید و در کنار رفت و هر روز نظر تریش  
پیش میگردانوی عهد خویش کردانید برادرش حسد بردند و در  
در طعاش کردند خواهرش از غرقه بدید در کچه بر هم زد پسر درشت  
و درست از طعام باز داشت و گفت محالست که خردمندان  
بمیرند و پنهان جای ایشان گیرند <sup>ای از عقل محال است</sup> کسی نباید زیر پایم  
ورهما از جهان شود معدوم پدر را ازین حال آگهی دادند برادرش  
را بخواند و کوشمائی بواجبه داد پس بر یکی از اطراف ولایت  
حصه معین کردند تا فتنه فرشتست و نزاع بر خاست خانه  
بر رکان گفته اند که ده درویش در طلیعی سپند و دو باد شاه  
در اقلیم نکلند <sup>مراد از عدوت است</sup> نیم نان که خورد مرد خدای بدل در شان  
کنند نیم در هفت اقلیم اربکیر باد شاه همچنان در بند  
اقلیم در حکایت طایفه دندان عرب بر سر کوهی شسته بودند  
غنچه کاروان بسته در رعیت بلدان از مکاید ظلم ایشان  
مرحوم شکر سلطان مغلوب حکم اند ملاذی میسوع از قله کوهی

ایم پسر در آن ایتم حضرت  
بیا مسکون است و هفت اقلیم است  
در دشتان چین ترکتان در کوه  
دور از دور

در اول جهان بود

کشته شده



دفع بدست آورده بودند ملجا و ماوای خود ساخته مدبران محاکم  
آنطرف در دفع مصرت ایشان مشورت کردند که اگر این طایفه

هم بر این بنسب مداومت نماید مقاومت با ایشان مستعصم گردد

**مثنویات** در ختیه که النون گرفتست پای به نیروی مردی برآید

رخسای و کریمچیان روزگار هلی بگردانش از پیچ برنگی

هر چشمه شاید گرفتن به میل جوهرش باشد کز شستن به تیل

سخن برین مقرر شد که یکی را به تجسس ایشان برکهاشتند برون

و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که در پی قومی شدند و بقیه

خالی مانده تینه چند از مردان واقعه دیده و جنگ از موده رافر

تا در شیب جبل پنهان شدند شبانگاه که دزدان باز آمدند

سفر کرده و غارت آورده و سلاح از تن بکشادند و غنیمت

بنهادند نخستین دشمنی که برایشان تاخت آورد خواب بود

چند امله پاسبان از شب بگذشت **مثنوی** قرص خورشید در

سیاهی شد یوسف اندر دمان ماهی شد مردان دلاور

ارکین گاه بچستند و دست یکان یکان برکتف بستند

و با مدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند ملک همکشانرا بکشتن

اشارت کرد اتفاقا در آمینان جوانی بود که میوه عنقوان

این مثنویات در کتاب  
تاریخ طبرستان  
در باب دوازدهم  
در وصف دزدان  
و غارتگری  
آورد شده است

این مثنویات در کتاب  
تاریخ طبرستان  
در باب دوازدهم  
در وصف دزدان  
و غارتگری  
آورد شده است

این مثنویات در کتاب  
تاریخ طبرستان  
در باب دوازدهم  
در وصف دزدان  
و غارتگری  
آورد شده است

این مثنویات در کتاب  
تاریخ طبرستان  
در باب دوازدهم  
در وصف دزدان  
و غارتگری  
آورد شده است



عشقوان شبایش نور سیده و سینه کلستان عذارش نو  
 و سیده بود یکی از وزرای پایه تخت ملک پوسه داد و روی  
 شفاعت بر زمین نهاد و گفت این سپهر عشقور از باغ  
 زندگانی بر نخورده است و از ریگان جوانی تمتع نیافته توقع  
 بکرم خداوندی آنکه بخشیدن خون این بر میده منت نهاده  
 ملک روی ازین سخن در هم کشید و موافق رای بلندش  
 نیاید گفت **پس** بر توی نیکان بگیرد هر که بنیادش بدست  
 تربیت ناهل را چون کردگان بر کند است **نسل** فساد انا  
 منقطع کردن اولیست و بیخ تبار ایشان بر آوردن **مصلحت**  
 که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن افعی کشتن و بیکه  
 نگاهد آتش کار خود مندان نیست **قطعه** ابر کرب زنده  
 بارد **هرگز** از شاخ مید بر نخورید **بافرومایه** روزگار سپهر  
 کز این بویا بشکر نخورید **وزیر** چون این سخن بشنید  
 طوعاً و رغبتاً به بسندید و بر حسن رای شاه آفرین کرد و گفت  
 ای **خداوند** دام ملک فرمود عین صوابست و مسله **پخوا**  
 و لیکن حقیقت آنست که در درسلک صحبت آن بران  
 تربیت یافته طریق ایشان گرفته و یکی از اینان شده

در حال نظر در روی زاریست  
 چرا که او را خسته می افکند  
 و در بار او در کمال خفاست  
 بسیار است از این

در این سخن که از کلام است  
 بسیار است و سوال از این



اما بنده امیدوار است که بصحبت صالحان تربیت پذیرد  
و خوی خردمندان گیرد هنوز طفل است و سیرت بخی و عناد  
آن کرده در نهاد او متمکن شده چنانچه در حدیث آمده ما  
من مولود الا و قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه  
او نصرانه او مجسمانه **قطعه** پسر نوح بابدان نبشت  
خاندان نبوتش کم شد **قطعه** صاحب کعبه روزی چند  
بی نیکان گرفت مردم شد این بگفت و طایفه از زندان  
ملک مادی بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او در گذشت  
و گفت بخشدم اگر چه مصلحت ندیدم **قطعه** دانی که چه گفت زال  
بارستم کرد دشمن توان حقیر و سیاره شمرده دیدم که آب  
ز سر چشمه خورد چون بشته آید شتر و باربرد فی الجمله پسر  
بنام و نعمت پروردند استاد ادیب را تربیت او نصب  
کردند تا حسن خطاب در جواب و سایر آداب خدمت ملوکش  
در آموختند و در نظر همگان پسندیده آمد روزی وزیر ارشمال  
او در حضرت ملک نشست میگفت که تربیت عاقلان در دست  
اثر کرده است و جهل قدیم از جمله او بدر شده و خوی خردمندان  
گرفته ملک را ازین **قطعه** آمد و گفت **قطعه** یکی که کر می پرورید

اما بنده امیدوار است که بصحبت صالحان تربیت پذیرد  
و خوی خردمندان گیرد هنوز طفل است و سیرت بخی و عناد  
آن کرده در نهاد او متمکن شده چنانچه در حدیث آمده ما

اما بنده امیدوار است که بصحبت صالحان تربیت پذیرد  
و خوی خردمندان گیرد هنوز طفل است و سیرت بخی و عناد  
آن کرده در نهاد او متمکن شده چنانچه در حدیث آمده ما



می پرورید چو پرورده شد خواجه را بر درید **شعر** غنیت  
بدرنا و نشاء عذیبه **فمن** انباک ان اباک **فب** اذا  
کان الطباع طباع سوء **فلیس** ینافع ادب **الادب** فبست  
کزاده کز شود **کرچه** ما آدمی بزرگ شود **سالی** دو  
برین برآمد طایفه او با شش محل ما او در موستند و عقد موا  
بستند تا بوقت فرصت **وزیر** و سپرانش را بکشت **نعمه**  
بقیاس بر داشت و در مواره دزدان کجای بدست  
و عامی کشت **کشت** و دست تحیر بدندان **کشت**  
گرفت و گفت **شیشه** نیک زامن بد چون کند  
کسی **تا** کس تیر میت نشود ای حکیم **کشت** باران که در  
لطافت طبعش خلقت **در** باغ لاله روید در شوره  
خارج **خس** زمین شور سبیل بر نیارد **در** و تخم امل ضایع  
کردن آن گوی با بدان کردن چنانست که بد کردن کجا  
نیکم دان **یقین** میدان که باکرکان **مکوی** ستم باشد  
بجان کوسفندان **حکایت** سر نک زاده را بر در سرائی  
اغلیش دیدم که عقل و کجاستی و فهم و فراست زاید **صفت**  
داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی برنا صید او پیدا **شده** بود

غذاء النفس و جسد  
و کمالی که در این  
و کمالی که در این  
و کمالی که در این

غایب که در کوه  
و کمالی که در این  
و کمالی که در این  
و کمالی که در این

بر قلب محمول باید داشت  
یا فقط در عقده باید نمود  
خج

و کمالی که در این  
و کمالی که در این  
و کمالی که در این  
و کمالی که در این



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله وصحبه وسلم

ولمجان انوار در جبین او بین گشته **مشق** بالای سرش

موشمندی **میتافت** ستاره بلندی **فی** انجلی مقبول

نظر سلطان آمد که جمال صورت **مکمال** معنی داشت حکما گفته

اند تو نگر بدست نه بال برز که بعقل **ست** **بسال**

کو دلی کو بعقل **پیر** بود نزد اهل خرد کبیر بود **ابنا**

جنس بر منصب **احسد** بردند و بخیا نیت منسوب کردند

و در **کشتن** او سعی مفایده کردند **مهر** دشمن چه کند چو **مهر**

باشد دوست **ملک** از وی پرسید که موجب

خصمی ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت

خداوندی همه را دشمنود کردم مگر حسود که او را ضعیف شود

الا بر وال نعمت من اقبال دولت خداوندی باقی و پاینده

باد **قطعه** تو انم انکه نیاز دارم اندرون کی **حسود** **عظم**

کو ز خود برج درست **بمیر** با برهی ای حسود کاین **رنج** است

که از مشقت او جز بمرک **توان** **رست** شور **خشان**

بار زو خواهند **مقبلا** نرا زوال نعمت **جاء** کر نه **نشد** **بروز** **دار**

**شیر** چشم **چشمه** آفتاب چه کناه **راست** **خوایی**

نه از چشم چنان **کو** **بهر** نه آفتاب **سیاه** **حکایت** یکی از **ملوک**

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله وصحبه وسلم



یکی از ملوک عرب را حکایت کنند که دست تظاول بمال  
 رعیت دراز کرده بود و جور و ستم آغاز نموده تا بجای که  
 خلق از مکاید ظلمتش بجان آمدند و از کربت جوشش راه غریبه  
 گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت  
 و خزینة تنی ماند و دشمنان از هر طرف فرآوردند **قطر**  
 هر که فریاد می زد در مصیبت خواهد کوه درایم سلامت بجوید  
 گوش بده حلقه بگوشش از تنواری برود **لطف کن**  
 که بیکانه شود حلقه بگوشش باری در مجلس او کتاب  
 شاهنامه میخوانند سخن در زوال مملکت و عهد فریدون  
 رسید وزیر ملک را رسید که فریدون کنج و شمشیر **شست**  
 ملک برو چگونه مقرر شد گفت چنانکه شنیدی خلق متعصب  
 بروی گرد آمدند و تقویت کردند بادشاهی پست وزیر  
 گفت ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب بادشاهی است  
 تو مر خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر بادشاهی نداری **شست**  
 همان که شکر بجان پرورید که سلطان بشکر کند سرور  
 ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت جدت وزیر  
 گفت بادشاه را کرم باید تا خلق برادر آیند و رحمت باید



تمام در سایه دولتش ایمن نشینند و ترا ازین هر دو یکی نیست  
 بادشاهی که طرح ظلم کنند پای دیوار ملک خوش بکنند  
 ملک را بنده و زیر ناصح موافق رای نیامد روی ازین سخن در هم  
 کشید و بنزدانش فرستاد بپس بر نیامد که بنی عم سلطان  
 بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند و  
 ملک درخواست قومی که از دست تجاوز او بجان رسیده  
 بودند پایشان شده برایشان گرد آمدند و تقویت کردند  
 تا از تصرف او ملک بدر رفت و بر اینان مقرر گشت  
 بادشاهی کور و اوار دستم بر زیر دست دوستدارش روز  
 سخت دشمن زور آورست با رعیت صلح کن و از جنگ خصم  
 ایمن نشین زانکه شاهنشاه عادل را رعیت شد است  
 حکایت بادشاهی با غلام عجمی در کشتی شسته بود غلام  
 بار دیگر دریان دیده بود و محنت کشتی نیاز موده گریه و زاری  
 آغاز نهاد و لرزه در اندامش افتاد چند آنکه ملاطفت کردند  
 آرام گرفت ملک را عیش از و منعش شد هیچ چاره  
 نمیداشتند حکیم در آن کشتی بود گفت اگر فرمان شود  
 من او را بطریق خاموشش گردانم ملک گفت غایت لطف

کتب پیرایه  
 سلطانی

کتب پیرایه  
 سلطانی  
 این کتاب در کتابخانه  
 سلطانی است







Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript. The text is written in a cursive style and is partially obscured by the binding of the book.

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

مستاق بن غزو در ۱۲۰۴ منتخبات ۱۲ شرح



بر رعیت ضعیف رحم کن تا از دشمن قوی رحمت بینی **قطره**  
بیارزان توانا و قوت مردست خطاست بنجه مسکین توان شکست  
نترسد آنکه براق و کان بنجشاید که گرز پای در افتد گشتش نگیرد  
دست بر آنکه تخم بدی گشت چشم نیکی داشت و ماغ پهلووه  
بخت و خیال باطل است ز کوشش پنه برود آرداد خلق بده  
و که تو میندھی داد روز دای مست **مشو** بنی آدم اعضای یکدیگر  
که در آفرینش ز یک گوهر اند چو عضوی بجز عضو دیگر ندارد  
نماند قرار تو را بخت دیگران بیغی نشاید که نامت نهند آدمی  
**حکایت** در ویشه مستجاب الدعوات در بغداد پدید آمد حجاج بن  
یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت دعاء خیر بر من کن گفت خدایا  
جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت این  
دعاء خیر است ترا و جمله مسلمانان را **مشوایت** ای زبردست  
زیر دست آنرا از ارم تا کی ماند این بازار بچکار آیدت جهاندار  
مردمت به که مردم از اریه **حکایت** یکی از ملوک بپادشاه  
پارسی پرسید که از عبادتگاه که احم فاضله است گفت ترا  
خواب نیم روز تا در آن کینفس خلق را نیاز اریه **قطره** ظایکی  
خفته دیدم نیم روز گفتم این فتنه است خوابش مرده به و آنکه

در آید  
حجاج بن یوسف  
ظالم شهر کربلا  
که بدید که علقه در کربلا  
مستجاب الدعوات

بمنه  
مردم از اریه  
بپادشاه

در خواب و شراب حاصل نشود  
بهر سنت ادا میشود و هم ایضا  
مردم موقوف میمانند شرح



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, starting with "وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَوْلَى الْمُؤْتَمَرِ" (And praise be to Allah, the obedient).

برای بختی فرصت و فراغ باشد چنانچه صاحب طراح فرصت را  
بختی بر او انداخته بختی فرصت بر او افتد حال او بدود  
چنانچه در مشغولیت است فی الحال برای هر خطا بدنی است  
رخه انداخته بختی احتیاج نیست را آتش بختی  
و احتیاج بقدر او نیست خاصه وقت که در سرب

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring dense cursive script and some red ink markings.

از این کتاب و تمام آن موافق است  
فنا بطور مستوفی بدال بدل شده است

خواهش بهتر از بیدارشش آنگهان بدزند کانی مرده به حکایت  
یکی از ملوک خراسان با شنیدم که شبی در عشرت روز  
کرده بود و همه شب در غیش بسر برده و در پایان شبی همی گفت  
یار آنگهان خوشتر زین یک دم نیست و از نیک و بد اندیشه و  
فرکس غم نیست در ویش بر عینه بر سر راه خفته بود گفت  
ای اندک باقبال تو در عالم نیست کیرم که غمت نیست غم ما هم نیست  
ملک را به حاله ضعیف او رحم آمد صرّه هزار دنیا از روزن پیرن  
داشت و گفت ای من بداد در ویش گفت دامن از کی ارم  
که جامه ندارم رحمتش زیاده شد خلعتی بر آن مرید کرد و پیشش  
فرستاد در ویش آن نقه را به اندک روز کار تلف کرده باز  
آمد **بیت** قرار بر کف از اوده کان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق  
نه آید در غزال در حالیه که ملک را به دای او بنود و حاش  
بگفتند ملک به سم بر آمد و روی ازین سخن در هم کشید  
ازینجا است که گفته اند اصحاب فطنت و خبرت را از حد  
و صولت بادشاهان بر حذر باید بود که غالباً همت ایشان  
بمعطلات امور مملکت متعلق باشد و تحمل از دحام عوام  
نکنند **مشهور است** حاش بود نعمت بادشاه که به مقام و مرتبت



ز شایسته که  
از این مذهب که  
از این طایفه که

فرست ندارد نگاه محال سخن تانمینه ز پیش به سپوده گفتن  
بر قدر خویش گفت این کدای شوخ چشم میزد را بید  
و بر این که چند آن بخت بچندین مدت بر انداخته که غریبه  
بیت المال بقمه مساکین است طم اخوان شیاطین **زود** املی که  
بروز و شش شمع کافوری **زود** پنی کشن شب عن  
نماند در چراغ یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحتی  
آن می بینم که چنین کسان را وجه کفاف مجرا داری تا در نفقه  
اسراف کنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب است  
همت نباشد که یکی را بطف امیدوار گردانیدن و باز به  
حسته کردن لایق اهل مروت نباشد **قطعه** بروی خود در  
اطاع باز نتوان کرد چو باز شد بد رشتی فراز نتوان کرد  
کس نمید که تشنگان حجاز برب آب شور گردانید  
هر کجا چشم بود شیرین **عردم** و مرغ و مور گردانید **حکایت**  
یکی از پادشاهان پیشین در رعایت رعیت سستی کرد  
و لشکر را بختی داشتی لاجرم دشمنان صعب روی نمود  
به پشت دادند **مثنوی** چو دارند کج از سپاهی دریغ دریغ  
آیدش دست بردن تیغ چه مردی کند در صف کارزار چو



Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

*[Faint handwritten notes in Urdu script at the bottom right corner.]*

مهر نازاری  
سراخه و مسافرت  
ارزبانی میخانه  
باضافت  
عشر

دست زبان خوانند بنمرد عاقل  
و در این دست و این عطف



نظم و فغانه بخند ز یاد و یاد

طایر نیاز دارد **حکایت** سیاه کوش را گفتند ترا ملازمیست  
 شیر که اختیار افتاد گفت فضلا صیدش میخورم و از شر دشمنان  
 در پناه صوتش زندگانی میکنم گفتند اکنون که بطل جایش در آمده  
 و بشکر نعمت اعتراف نمودی چرا نزد یک نمرویی که تا در حلقه  
 خاصیت در آورد و از زمره مخلصانست شمار دگفت همچنان از  
 بطش او ایمن نیستم **مثنوی** اگر صد سال کبر آتش فروزد چو یکدم اندر  
 افتد بسوزد گاه افتد که ندیم حضرت سلطان زرباید و گاهی پادشاه  
 که سرش برود و حکما گفته اند که از تلون طبع پادشاهان بر حذر  
 باید بود که وقتی بسلامی برنخند و گاهی بدشنام خلعت دهند  
 آورده اند که ظرافت بسیار بندهایان است و عیب حکیمان  
 تو بر سر قدر خویش باش و قار **بازی** و ظرافت بندهایان **کلام**  
**حکایت** یکی از رفیقان شکایت روزگار را موافق و ایام نا  
 مساعد نزدیک من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار  
 و طاقت بار فاقه نمی آرم بار بار دردم آید که با قلیچه دیگر نقل کنم تا به  
 صورت که زندگانی کرده شود کسی را بر نمیکرد من اطلاع نمی یابم  
**بیت** بس که سینه خفت و کس ندانست که کیست **بیت** بس جان  
 بدید که برو کس نکرست باز از شهادت اعدای اندیشم

بگویند که گاهی از سلاطین بخند پس بپایان  
 بگویند که گاهی از بزرگان طبع مال و حکیمان بگویند  
 از آنکه در آن احوال زدم عار و عیب  
 رنج و مشقت است از این



مروت

که بطلعه در فغای من بختند و سچی مراد حق عیال من بر عدم

عمل کنند و گویند **قطعه** نمیبین آن بجمیت را که مرکز نخواهد دید

روی نیکبختی تن آسانی گزیند خویش تن را زن و فرزند بگذارد

بسختی و در علم محاسبه چنانکه معلوم است جزری دانه را

بمعونت شما چیت معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد

بقیه عمر از عده شکر آن بیرون نتوانم آمد گفتم ای برادر عمل باد

و طرف دارد امیدنان بیم جان و خلاف رای خردمند است

بدین امید در بیم افتادن **قطعه** کس نیاید بجان درویش

که خراج زمین و باغ بده یا بشویش غصه راضی شو یا جلز بند

پیش زاع بنه گفت این سخن موافق رای من بگفتی و جواب

سوال من نیاد روی شنیده هر که خیانت نوزد دستش

از حساب نلزد **بیت** راستی موجب رضای خداست کس ندیدم

که کم شد از ره راست حکما گفته اند چاکر کس از چاکر کسان

آیند خراجی از سلطان و فرزند از پاسبان و فاسق از غماز و

دشمنی از محتسب ترا که حساب پاکست از محاسب چه

باست **قطعه** مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت دفع تو

باشد مجال دشمن تنگ تو پاک باشی برادر در مدار کس پاک نشد

اینکه در علم محاسبه چنانکه معلوم است جزری دانه را بمعونت شما چیت معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عده شکر آن بیرون نتوانم آمد گفتم ای برادر عمل باد و طرف دارد امیدنان بیم جان و خلاف رای خردمند است بدین امید در بیم افتادن کس نیاید بجان درویش که خراج زمین و باغ بده یا بشویش غصه راضی شو یا جلز بند پیش زاع بنه گفت این سخن موافق رای من بگفتی و جواب سوال من نیاد روی شنیده هر که خیانت نوزد دستش از حساب نلزد راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که کم شد از ره راست حکما گفته اند چاکر کس از چاکر کسان آیند خراجی از سلطان و فرزند از پاسبان و فاسق از غماز و دشمنی از محتسب ترا که حساب پاکست از محاسب چه باست مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت دفع تو باشد مجال دشمن تنگ تو پاک باشی برادر در مدار کس پاک نشد

اینکه در علم محاسبه چنانکه معلوم است جزری دانه را بمعونت شما چیت معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عده شکر آن بیرون نتوانم آمد گفتم ای برادر عمل باد و طرف دارد امیدنان بیم جان و خلاف رای خردمند است بدین امید در بیم افتادن کس نیاید بجان درویش که خراج زمین و باغ بده یا بشویش غصه راضی شو یا جلز بند پیش زاع بنه گفت این سخن موافق رای من بگفتی و جواب سوال من نیاد روی شنیده هر که خیانت نوزد دستش از حساب نلزد راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که کم شد از ره راست حکما گفته اند چاکر کس از چاکر کسان آیند خراجی از سلطان و فرزند از پاسبان و فاسق از غماز و دشمنی از محتسب ترا که حساب پاکست از محاسب چه باست مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت دفع تو باشد مجال دشمن تنگ تو پاک باشی برادر در مدار کس پاک نشد







دست شمارا مله در  
دست نمایند قطعه  
دست آن باشد  
نعمت زند لای یاری و برادر خواندگی دست آن باشد  
که کیر دست و دست در پریشان حالی و درماندگی دیدم

که متغیر میشود و نصیحت من بغرض نمیشود و نزدیک صاحب  
دیوان رفتم سابقه معرفتی که در میان ما بود صورت حاشی که  
و اهل بیت دستخفاش بیان کردم تا بکاری مختصرش نصب  
کردند چندی برآمد لطف طبعش بدیدند حسن سیرتش پسندیدند  
کارش از آن در گذشت و بمرتب و الا ترازان متمکن گشت

همچنین نجم سعادتش در ترقی بود تا با وج و دولت برسد  
مقرب حضرت سلطان شد و مشارالیه و معتمد علیه گشت  
بر سلامت حالش شادمانی کردم و نفتم شعر الا لا تحزن اخوانه  
فقد حسن الطاف حقیقه قطعه منشین ترش تو از روشش ایام  
که صبر که چه تلخست ولیکن بر شیرین دارد ز کار بسته  
میشدیش دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریک

و آن قربت ما را با طایفه یاران اتفاق سفر حجاز افتاد چون  
از زیارت مکه باز آمدیم بدو منزل استقبال کرد ظاهر حالش را  
دیدم پریشان و در هیئت درویشان گفتم حاجت

یا ایضا در این کتاب است که در شرح این کتاب است

در این کتاب است که در شرح این کتاب است



حال صیت گفت جهان که تو گیتی طایفه دشمنان حسن  
بردند و بخیا تم منسوب کردند و ملک دام ملکه در کشف حقیقه  
آن استفسار نمود و یاران قدیم و دوستان جمیم را که  
حق خاموش گشتند و صحبت دیرینه فراموش کردند **قطعه**  
بقدر خدا چون سپه اوتاد همه عالمش پای بر سر نهادند  
کاقبال دستش گرفت ستایش کنان دست بر سر نهادند  
فی الجده بانواع عقوبت گرفتار بودم تا دین هفته که فرده سیلا  
حاج بر سید از بند کرامت خلاص کردند و ملک مورد تم خاص  
گشت کفتم در آن نوبت اشارت من قبول نکردی که عمل **بیت**  
پادشاهان چون سفر دریا است خطرناک و سودمند یا کنج بگیرند  
یا در طلاطم مبهی **سند** یا در بهر دو دست کند خواجه بر کنار **امواج**  
یا موج زور را می افکندش مرده کنار و پیش ازین پیش  
در وی پیش را بلامت خراشیدن و ملک پاشیدن مصلحت  
ندیدم بدین دو کلام اختصار کردم **قطعه** ندانستی که پنی بند در پا  
چو در کوشش نیامد پند مردم در ره کرداری طاقت نیش  
مکن انگشت در سوراخ کز دم **حکایت** تنی چند و صحبت  
من بودند ظاهر ایشان بصلاح راسته و باطن بصلاح پیراسته

صمیم دل و مخلص جان عالم از کرم هم باقی  
و انچه بد خورشید و در آن ۱۲ طایفه هم  
که با حق بر سر او می نهاده اند و شرح  
بیت میخیزد و کشته و حاجی از قبل حاجی است  
بیت خبر رسید که حاجیان را بکشد اندک در عوض  
نزد ده آن مرا فدا کن نمود و شرح  
اما اگر فقر مراد دارند بهتر است چه اگر اوقات  
می بود خدمت قبول نمیکرد ۱۲ شرح  
بیت اگر که را مورد نیازند و کمال  
بند با بی با او دل قبول میکنند و شرح  
بیت ۱۲ شرح



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of items.

و با گفتن یعنی کردن باشد که در وی دوره فدا شد است ۲۰۲  
میرزا احمد که بدین گونه کلید سوخت جفا باشد گفت

ज



قاعده ماضی مهیا دارند و معونت ایام تعطیل و فاکتند  
 شکر نعمت بگفتم و زین خدمت پیوسیدم و عذر خستار  
 خواستم و در حال مردن آدم و گفتم **قطعه** چو کعبه قبله حبش از  
 دیار حبیه روند خلق بیدار بش از بس فرسنگ ترا تحمل مثال  
 بیاید کرد که هیچکس تر ندرد درخت بی بر سنگ **حکایت** ملک زاده  
 کنج فراوان از میراث پدر یافت دست کرم بکشاد و داد  
 سخاوت بداد و نعمت پدر رخ بر سپاه و رعیت بر تخت **قطعه**  
 نیاساید شام از طبله عود بر آتش نه که چون غنیمت بود برزیک  
 بایدت بخشند یک کن که تا دانه نیفشانی نروید یکی از جلسای  
 بتدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین این نعمت را بسعی  
 اندوخته و برای مصلحت نهاده دست ازین حرکات کوتاه  
 کن که آفتها در پیش است و دشمنان در پس نباید گرفت  
 حاجت فرماید که باشد و ندامت آرد **قطعه** اگر کنجی کنی بر میان  
 بخش رسد هر که ای را بر بخشی چنانستانی از هر یک جوی  
 سیم که گرد آید ترا هر روز کنجی ملک زاده ازین سخن روی در هم  
 کشید و او را زجر فرمود و گفت مرا حق سبحانه دوتا مالک این  
 مملکت گردانیده است تا بخورم و به بخشم پیاپی با هم که نهدارم

حکایت شکر نعمت و زین خدمت پیوسیدم و عذر خستار  
 خواستم و در حال مردن آدم و گفتم **قطعه** چو کعبه قبله حبش از  
 دیار حبیه روند خلق بیدار بش از بس فرسنگ ترا تحمل مثال  
 بیاید کرد که هیچکس تر ندرد درخت بی بر سنگ **حکایت** ملک زاده

حکایت شکر نعمت و زین خدمت پیوسیدم و عذر خستار  
 خواستم و در حال مردن آدم و گفتم **قطعه** چو کعبه قبله حبش از  
 دیار حبیه روند خلق بیدار بش از بس فرسنگ ترا تحمل مثال  
 بیاید کرد که هیچکس تر ندرد درخت بی بر سنگ **حکایت** ملک زاده



**پست** قارون هلاک شد که چهل خانه کنج داشت نوشیروان  
 که نام ملک داشت **حکایت** آورده اند که نوشیروان عادل  
 در شکارگاه صیدی کباب کردند ملک حاضر نبود غلامی را برد  
 فرستادند تا ملک بیاید نوشیروان گفت ملک بقیه بستان  
 تا بی رسمی نکرد و دیه خراب نشود گفتند ازین قدر چه خلل زاید  
 گفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بوده است هر که آمد بر آن  
 مزید کرد تا کار بدین غایت رسید **پست** مانند ستمکار بد زور کار  
 بماند برو لعنت پایدار اگر ذباغ رعیت ملک خورد سیئه  
 بر آورد غلامان او درخت از میخ به نیم پیخته که سلطان شتم  
 روا دارد زنتد شکر بایش هزار مرغ **حکایت**  
 عالمی را شنیدم که خان رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان  
 آبادان کند و پنجه از قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا را بیازارد  
 تا دلد مخلوقی بدست آرد خدا تعالی همان مخلوق را بر او محارقه تا دمار  
 از رفر کارش بر آرد **مشوی** آتش سوزان نکند بر سپند آنچه  
 کند و دلد در دمنه **نکته** سر حله حیوانات گویند شیر است  
 و کمترین جانوران خراب اتفاق حکما خبر برد از از شیر مردم زار  
**مشوی** مسکین خراب چه بی تمیز است چون بر دمی عزیز است

این داستان از تاریخ  
 جهانگیری و در آنکه  
 بازی و خان گویند



غیرست کاوان و خزان بار بردار به زاد میان مردم آزار گویند  
 ملک فی از دایم اخلاقش بقراین معلوم شد در شکنج کشید  
 و بانواع عقوبتش بکشت **قطعه** حاصل نشود رضای سلطان  
 تا خاطر بندگان بخوید خوابی که خدای بر تو بخشد خلق  
 خدای کن نکو می یکی از ستم دیدگان بروی بگذشت  
 و بر حال تنه او نظر کرد و گفت **قطعه** نه هر که قوت بازوی منصب دارد  
 بسطنت بخورد مال مردمان بکرافت توان بخلق فرو بردن  
 استخوان درست ولی شکم بدر چون بگرداند زناست  
**حکایت** مردم از آری را حکایت کنند که سنگی بر سر صیقل  
 زد درویش را مجال انتقام نبود سنگ را با خود میداشت  
 تا بوقتی که ملک بر آن لشکری خشم گرفت در چاهش کرد  
 درویش بنماید و همان سنگ بر سرش کوفت گفت تو  
 کیستی مرا این سنگ چرا زدی گفت من فلام و این سنگ  
 همان است که در آن ایام بر سر من زدی گفت چندی زور  
 کجا بودی گفت از جا هست اندیشه میکردم اکنون که در چاه  
 دیدم فرصت غنیمت شمردم که بزرگان گفته اند **مشغول**

مردم را بخورد و سلطان بفرستد  
 بفرستد و از او بکشد  
 بفرستد و از او بکشد  
 بفرستد و از او بکشد

نامزایر که سنی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار چون از راه  
 آمدند در پیشگاهش حاضر شدند و در پیشگاهش حاضر شدند  
 و در پیشگاهش حاضر شدند و در پیشگاهش حاضر شدند



چون بهر چه در این جهان است

ناخن در رنده تیز با بدان آن به که کم گیری ستیز هر که با فولاد  
بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد باش تا دستش  
به بند روزگار پس بکام دوستان مغزش برآز **حکایت**  
یکی از ملوک رومی نامی میل بود که عادت ذکر آن ناکردن اولتر  
طایفه از حکمای یونان متفق شدند که این رنج را دوای نیست  
الا زهره آدمی که چندین صفت موصوف بود ملک فرمود **طلب**  
کردند دهقان پسری یافتند بدان صفت ملک پدر و مادرش  
را بخواند و بنعمت پیکران خوشنود گردانید قاضی فتوی داد  
که خون یکی از رعیت را خنجر برای سلامتی نفس پادشاه رو با  
جلاد قصد کشتن او کرد پس روی بسوی آسمان کرد و **خندید**  
ملک سیدش درین حالت که تویی چه جایی خندیدن است  
گفت ای ملک تا ز فرزندان بر مادر و پدر است و دعوی پیش  
قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بجلت  
حکام دنیوی مرا بخون در سپردند و قاضی بکشتنم فتوی  
داد و سلطان بنظم راضی شد جز بجزا پناهیم نماند **پست**  
من پیش که آورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو  
میخواهم داد ملک ازین سخن دل به سم برآمد و آب در دیده ریخت

چون بهر چه در این جهان است



بگردانید و گفت هلاک من اولتر است از خون چنین بکنیاد  
 ریختن ملک سر و شمشیر بپوشید و در کنارش گرفت و نعت  
 پیکران بخشید و آزاد کرد و گویند همداران هفت شفا یافت  
 همچنان در فکر آن پستم که گفت پیلانی بر لب دریای نیل  
 زیر پایت که بدانی حال مور **سپو** حال تست زیر پای سل  
**حکایت** یکی از بندگان عمر و لیث که رنجیده بود کسان در پیش  
 رفتند و باز آوردند وزیر را با وی عرضی بود اشارت بکشتن او  
 کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده مسکین بود  
 پیش عمر و بر زمین نهاد و گفت **سپت** هر چه رود بر سرم خون  
 پس که روست بنده چه دعوی کند حکم خداوند است اما بخوا  
 انکه پرورده نمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار  
 آیم اگر بنده را بکناه خواهی کشت باری بتبادل شرعی بکشتن  
 قیامت بخون من گرفتار نکردی گفت تا دلیل بکنم گفت **اجازة**  
 ده تا من وزیر را بکشم انگاه بقصاص او مرا بکش تا مرا بک  
 کشته باشی ملک بخندید و وزیر را پرسید درین چه مصلحت می بینی  
 گفت ای خداوند بصدقه کور پدرت این حرامزاده را از ادلین  
 تا هم مرا در بلا نیفتند که کنه از قبل نمت که قول حکما را معتبر نداستم

که در وقت و قبل سلطان علی السلام بنی عباس  
 که در وقت و در روزی حضرت زین العابدین  
 که در وقت و در روزی که حضرت زین العابدین  
 که در وقت و در روزی که حضرت زین العابدین



بانی این کتاب  
شاه جهان  
در سال ۱۰۰۰

در این کتاب  
تاریخ  
و...

که گفته اند **قطر** چو کردی با کلوخ انداز پیکار سر خود را بنادای

شکست چو تیر انداختی بر روی دشمن خدر کن بماند راماتش

نشسته **حکایت** ملک زافه روزی را خواجه بود در کرم

و نیکمخم که بملنان را در مواجه حرمت داشتی و در غیبت نیکو

گفته اتفاقا از وی حرکتی در وجود آمد که در نظر سلطان ناپدید

آمد مصادره کرد و عقوبتش فرمود سر بکمان که بسو ابق انعام

او معترف بودند و بشکر آن مرتس در مدت قیام با وی فوق

و ملاطفت کردند و زجر و معاقبت و انداختندی

**قطر** صلح با دشمن خود کن و کت روزی او در قفا عین

در نظرش پس کن سخن آخر بدان میکند موزی استخس

تلخ خواهی پیشش شهر کن اما آنچه خطاب مضمون ملک بود

از عهده بعضی بیرون آمد و بجهت بقیت در زندان ماند یکی از ملک

آن نواحی در خفیه بوی رقه نبشت که ملک آنظر قدر

چنان برزگواری ندانستند و پیغمبری کردند اگر رای غررت

حسن الله خلاصه جانب التفاتی کند در رعایت خاطرش

هر چه کام ترسیع کرده اید و اعیان این مملکت بیدار او

و جواب این جود را مستطخر خواجه بر این وقوف یافت از خطر اند

این کتاب  
تاریخ  
و...

در این کتاب  
تاریخ  
و...

در این کتاب  
تاریخ  
و...



از خطر اندیشید جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد  
برق فای ورق نبشت در وان کرد یکی از متعلقان ملک برای  
واقع مطلع شد ملک اعلام کرد فلان را که حبس کرده باملوک  
نواحی مرسله دارد ملک بهم برآمد و کشف این با جزا فرمود قاصدا  
بگرفتند و رساله را بخوانند در آن نوشته بود که حسن ظن بزرگان  
در حق بنده پیش از فضیله بنده است و تشریف قبول که فرموده اند  
بنده را امکان اجابت آن نیست بکام آنکه پروردگار نعمت  
این خاندانم و به اندک تغییر مایه حال با دلی نعمت خود پوفای کرد  
مروت نباشد **سیرت** آنرا که بجای تست هر دم گرمی عدش  
از کند بمری ستمی ملک را سیرت حق شناسی او پسند آمد خلعه  
و نعمتش فرمود و عذر خواست که خطا کردم و ترا میکناه آرزو کنم  
اینها و ندانم ترا در آنچه کردی خطای نمی بینم ملک تقدیر خدای عزوجل  
برین بود که بنده را مکر و هی رسد پس بدست تو اولیة که حقوق  
نعمت سالها برین بنده داری که حکما گفته اند **مشوایست**  
که از دست رسد خلق مرغی که نه رحمت رسد خلق مرغی از خدا و آن  
خلاف دشمن دوست که دل برود و تصرف او است که چه تر از  
کمان همیکند از کمانداری پند اهل خرد **حکایت** یکی از ملوک عرب متعلقان  
ملک مقتدران

و بعد از این که در این کتاب از فضیلت حضرت بنده  
شده بودند و با او را بدو در شرح  
بنده در حق الله متعالی شایع شده

بنده در حق الله متعالی شایع شده  
بنده در حق الله متعالی شایع شده  
بنده در حق الله متعالی شایع شده

بنده در حق الله متعالی شایع شده  
بنده در حق الله متعالی شایع شده  
بنده در حق الله متعالی شایع شده



and the other

دیوان را بمی فرمود که مرسوم فلان را چند امده است مضاعف  
که ملازم درگاه است و مقرر صد فرمان و سایر خدمتکاران ملایم  
مشغول اند و در ادای خدمت متهاون صاحب بدبختی فریاد  
و خروش از نهادش برآمد پرسیدندش که چه دیدی گفت علو  
درجات بندگان بدرگاه حق جل و علا مثال عین دارد **قطره**  
و بامداد که رسید به خدمت شاه **سیم** برآینه در دی کند بطرف  
نگاه امید است پرستندگان مخلص را که نا امید نگردند  
استان اله متری در قبول فرمان است ترک فرمان  
دلیل حرام است هر که سیمای استان دارد سر خدمت  
بر استان دارد **حکایت** ظالمی را حکایت کنند که بنرم  
در ایشان خردی بحیف و تو نکر از ادای بطرح صاحب بدبختی  
و گفت **شعر** ماری نو که مرا به پستی نریز یا بوم که هر کی شین  
روزی از پیش می رود باما با خداوند عیب دان نرود زورمند  
مکن بر اهل جهان تا دعای بر آسمان نرود ظالم ازین سخن بخند  
و روی از نصیحت او در هم کشید و بدو التفاتی نکرد **تلا**  
اخذه العزت بالاثم اتش مطبخ در انبار هنر مشاققاده  
سایر امده سخن بسوخت و از بسته نر مش بر خاکستر مش

Handwritten Persian text, likely a manuscript or letter, written in a cursive style.

۱۰۵۰۰



۲۲  
کرش بنشادند قضا را همان شخص بروی بگذشت و پیش  
که بایاران خود همیگفت ندانم که این تش از کی در برای من افتاد  
گفتمش از دودل درویشان **قطعه** حذر کن ز دود درو نهایی پیش  
که ریش درون عاقبت سر کشد بهم بر مکن تا توانی دی که آتی  
جهانی بهم بر کند شنیدم که این لطیفه بر تاج کیخسرو بنشسته  
بود **قطعه** چه ساسهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر مابر  
زمین بخوابد رفت چنانکه دست بدست آمدست ملک با  
بدستهای در چنان بخوابد رفت **حکایت** یکی در صنعت  
گشیه گرفتن سر آمده بود که سیصد و شصت بند قاخره  
درین علم بدانست و هر روز بنوع دیگر گشیه گرفته در آن حالت هیچ  
کس را با او مجال مقاومت نبود مگر گوشه خاطرش بی ارزش اراد  
می داشت سیصد و پنجاه دانه بندش در آموخت ملک مند  
که در تعلیم آن دفع انداختی و تا خیر کردی فی الجمله پسر تیر با قوت  
و صنعت بر سر آمده تا بجای که یک روز پیش ملک آمد و گفت  
استاد را فضیلتی که بر من است از روی بزرگ است و حق  
تر میت و گرنه من هم از روی قوت کمتر از دینستم و بصدقه  
با او برابرم ملک این سخن بشنید و فرمود تا مامور کنی

گشیه افکن



مقامی متسع تربیت کردند و ارکان دولت را عیان حضرت و زور  
آوران اقبالیم حاضر شدند پس چون پیل مست در میدان درآمد  
بصد متی که اگر کوه آینه بودی از جای بر کنیدی استاد داشت  
که پس بقوت از من بر ترست و بصدقه برابر بدان من غریب  
که از و نهان داشته بود با دی در او بخت پس دفع آن نتوان  
استاد میانش را گرفته بدو دست از میان برداشت و بالا  
سر برد و فرو گرفت غریب از خلق برآمد ملک فرمود تا استاد  
را خلعت و نعمت دادند پس راز جرم ملامت کردند که با پرده  
خویش دعوی مقاومت کردی و پس بریدی گفت ای خداوند  
استاد بنور آوری بر من دست نیافت ملک مراد علم  
کشی یک دقیقه مانده بود و در همان بر من غالب آمد و این  
دریغ میداشت استاد گفت از بهر چنین روز نگاه میدارم  
که حکما گفته اند دوست را چندان قوت ده که اگر دشمن  
کنند از عهده بیرون نتوان آید شنیده که چه گفت الله از برده  
خویش جفا دید **شعر** اعلم الیه کل یوم فلما اشتد ساعده رما  
یا وفا خود بنود و عالم یا مگر کس درین زمانه کرد کیش خست  
علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نبرد **حکایت** در ویش مجروح

این شعر در کتاب  
تاریخ طبرستان  
در باب سیزدهم  
در وصف سلاطین  
در وصف سلاطین  
در وصف سلاطین



درویش مجد بکوشه صحرائی نشسته بود پادشاه برو بگذشت  
 درویش از آنجا که فراغت ملک قناعت است سربریاورد و  
 التفاتی بروی نکرد مگر سلطان از آنجا که سلطوت سلطنت است  
 بهم برآمد و گفت این طایفه خرقة پوشان بر مثال حیوان انداز<sup>سته</sup>  
 و اهل بیت من دارند وزیر تر و دیکر گفت و گفت ای درویش پادشاه  
 روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت نکردی و شرط ادب  
 بجا نیاوردی گفت ملک را بگو طمع خدمت از کیسه دار که توقع  
 نعمت از تو دارد دیگر آنکه ملوک از بهر پائین رعیت اندند  
 رعیت از بهر طاعت ملوک **قطعه** پادشاه پاسبان درویش را  
 که چه نعمت بفرود آید است **کوسپند** از برای چوپان است  
 بیک چوپان برای خدمت او **قطعه** که یکی را تو کامران سپینه  
 دیگر را دل از مجاهده ریش روزی که چند باش تا بخورد جان  
 منتر خیال اندیش <sup>تصنیف از فرزند</sup> فرق شاهی و بندگی برخاست چون  
 قضای نوشته آمد پیش **بابعد** از خاک مرده باز کنند  
 نماید تو نکرد درویش پس بیک را گفت درویش استوارند  
 گفت از من چیزی بخواه گفت میخواهم که بار دیگر حتم ندیده  
 گفت مرا پندی بده گفت **سبت** دریا کنون که لغت نیست



61

Handwritten Persian text, likely a manuscript or letter, written in a cursive style. The text is arranged in several lines across the page.



نست معلوم

مرتب دیدی بر فکر چندین حکیم گفت بموجب آنکه انجام کار  
 که صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیتر است  
 اما اگر خلاف آید بجله متابعت ادا از موافقت امین باشم  
 که گفته اند **شور** خلاف رای سلطان رای جستن بخون  
 خویش باید دست شستن اگر شرف روز را گوید شست  
 این بیاید گفت اینک ماه دپروین **حکایت** سیاحی کیسوان  
 تباقت که من علوی ام و با قافله حاج بشهر درآمد گفت  
 از حج همی آم و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام ملک  
 اکرام کرد و نعمتش بخشید و نوازش بسیار فرمود قضا را که  
 از ندای ملک در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من  
 روز عید اضحی در بصره دیده ام او حاجی چگونه باشد دیگری گفت  
 من او را می شناسم پدرش نصرانی بود در ملیطه او علوی  
 چگونه باشد و شعرش را در دیوان انوری یافتند  
 فرمود بزمندش و نفی کنندش که چندین دروغ چرا گفته گفت  
 ای خداوند سخنی دارم اگر راست نباشد بد عتوبت که  
 فرمای سزا دارم ملک گفت آن چیست گفت ندانم که این  
 پست بسمع خداوندی رسیده است یا نه **قطعه** غریبی کرت

مست معلوم  
 که صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیتر است  
 اما اگر خلاف آید بجله متابعت ادا از موافقت امین باشم  
 که گفته اند شور خلاف رای سلطان رای جستن بخون  
 خویش باید دست شستن اگر شرف روز را گوید شست  
 این بیاید گفت اینک ماه دپروین حکایت سیاحی کیسوان  
 تباقت که من علوی ام و با قافله حاج بشهر درآمد گفت  
 از حج همی آم و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام ملک  
 اکرام کرد و نعمتش بخشید و نوازش بسیار فرمود قضا را که  
 از ندای ملک در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من  
 روز عید اضحی در بصره دیده ام او حاجی چگونه باشد دیگری گفت  
 من او را می شناسم پدرش نصرانی بود در ملیطه او علوی  
 چگونه باشد و شعرش را در دیوان انوری یافتند  
 فرمود بزمندش و نفی کنندش که چندین دروغ چرا گفته گفت  
 ای خداوند سخنی دارم اگر راست نباشد بد عتوبت که  
 فرمای سزا دارم ملک گفت آن چیست گفت ندانم که این  
 پست بسمع خداوندی رسیده است یا نه قطعه غریبی کرت

مست معلوم  
 که صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیتر است  
 اما اگر خلاف آید بجله متابعت ادا از موافقت امین باشم  
 که گفته اند شور خلاف رای سلطان رای جستن بخون  
 خویش باید دست شستن اگر شرف روز را گوید شست  
 این بیاید گفت اینک ماه دپروین حکایت سیاحی کیسوان  
 تباقت که من علوی ام و با قافله حاج بشهر درآمد گفت  
 از حج همی آم و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام ملک  
 اکرام کرد و نعمتش بخشید و نوازش بسیار فرمود قضا را که  
 از ندای ملک در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من  
 روز عید اضحی در بصره دیده ام او حاجی چگونه باشد دیگری گفت  
 من او را می شناسم پدرش نصرانی بود در ملیطه او علوی  
 چگونه باشد و شعرش را در دیوان انوری یافتند  
 فرمود بزمندش و نفی کنندش که چندین دروغ چرا گفته گفت  
 ای خداوند سخنی دارم اگر راست نباشد بد عتوبت که  
 فرمای سزا دارم ملک گفت آن چیست گفت ندانم که این  
 پست بسمع خداوندی رسیده است یا نه قطعه غریبی کرت



Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, written diagonally across the page.

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

است پیش آورد و دویانه است یکجای دود کرازمده  
 لغوی شنیدی مرغ جهانیده بسیارگوید دروغ ملک خنیه  
 و گفت ازین راسته سخن نگفتی پس فرمود تا آنچه مایل  
 دوست میباید دارند **حکایت** یکی از وزرای نیک محضر وزیر  
 دستان محنت آوردی و اصلاح همکنان را بخیر توسط آورد  
 باری بخطای ملک گرفتار آمد همکنان در استخلاص او <sup>سعی</sup>  
 کردند و موکلان در حال معاقبتش ملاحظت نمودند بزرگان  
 ذکر سیرت خوشش به افواه بگفتند تا ملک از سر خطای او  
 درگذشت صاحب <sup>بخت</sup> برین حال اطلاع یافت گفت **قطعه**  
 حال دستان بدست آری بوستان بدر فروخته به چیدن  
 و یک نیکو امان را هر چه رخت مرا است سوخته به باید  
 اندیش هم نمکوی کن <sup>بخت</sup> دهن سگ بلغمه دوخته به **حکایت**  
 یکی از پسران مارون رشید پیش پدر آمد خشم آلوده و  
 فلان سر تنگ زاده مرادش نام مادر داده است مارون رشید  
 ارکان دولت را پرسید که منزای انسی که چنان بی ادبی کند  
 چه باشد یکی اشارت بکشتن او کرد و دیگری بزبان بریدن  
 و دیگری بمصادره و نفی کردن مارون رشید گفت ای پسر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



ای پسر کرم آنست که در کذری و عفو کنی اگر نتوانی تو نیز  
 دشنام مادرش بده نه چند آنکه انتقام از حد گذرد و آنگاه ظلم  
 از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم **قطعه** نزد دست آن  
 بنزد یک خردمند که با پهل و مان پیکار جوید بلی مردانکست  
 از روی تحقیق که چون ششم آیدش باطل نکوید یکی از  
 خوی داد دشنام تحمل کرد گفت ای نیکو فرجام بهتر از این  
 که خواهی گفت آنی که دامن عیب من چون من ندانم

**حکایت** با طایفه بزرگان در کشته نشسته بودم زور قی در پی  
 غرق شد دو برادر بودند بگردابی در افتادند یکی از بزرگان گفت

ملاح را که بگیر آن هر دو را تا صد دینار دهم ملاح یکی را برانید  
 دیگری غرق شد گفتم غالب بقیه عمرش نمانده بود از آن در رفتن  
 او در ننگ کردی و درین تعجیل ملاح تبسم کرد و گفت آنچه تو

گفتی همچنانست اما میل خاطر من بر اینست بیشتر بود بجهت  
 آنکه دقتی در راهی مانده شده بودم این مرا زمانی بیشتر  
 نشانده بود و از دست آن دیگر تا زمانه حوزو بودم در ایام طفلی

گفتم صدق الله تعالی من عمل صالحی فلنفسه ومن اساء فعلیها **قطعه**  
 تا تو ای درون کس مخراش کاندین راه غارنا باشد کار درویش

یعنی راه غراشید که

کسی عمل صالح کند  
 نفس خود را  
 و اگر کسی  
 عمل بد کند  
 نفس خود را  
 از دست میدهد



مستمند برآرد که ترانیه کار با باشد **حکایت** دو برادر بودند  
یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسیج بازو نان خوردی  
روزی تو نگرفت مرد و پیش را که چرا خدمت سلطان نکند  
تا از مشقت کار کردن برهی گفت تو چرا کاری نکنی تا از  
ندلت خدمت رای یا بی که خرد مندان گفته اند نان جوین  
و بر زمین نشستن به از کمربند زمین در میان ستن و بخت  
ملوک استادن **مستند** بدست آهک تفتی کردن خمیر به از دست  
بستن به پیش امیر عمر که انعامه درین صرف شد تا چه خورم صفت  
چه پوشم شتای شکم خیره بنان بساز تا مکنی شت  
بخدمت دو تا **حکایت** یکی پیش نو شیروان عادل مرده آورد  
که فلان دشمن ترا شنیدم که خدای برداشت نو شیروان گفت  
بیج شنیدی که مرا فرد خواهد گذاشت **پیت** اگر بدعد و جاه  
شادمانی نیست که زندگانی مانده جادو دانی نیست ای در  
بر خباز ده دشمن جو بگذری شادی ملن که بر تو همین با برانو  
**حکایت** کردی از حکما در بارگاه کسری بمصلحتی سخن می  
گفتد بوزرجه خاموش بود گفتند چرا درین مجلس با ما سخن  
نگوی گفت حکما بر مثال اطباء اند و طبیب دارو ندهد جز بقیه

از این کتاب



جستیم را پس چون می بینم که رای شما بر صواب است مرا  
بر سر آن سخن گفتن از حکمت نباشد **مشو** چو کاری بی  
فضولی من برآید مراد روی سخن گفتن نشاید و اگر بینم که  
ناپنجایگاه است اگر خاموش بنشینم کنا هست **حکایت**  
مارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن بای  
که بفرود ملک مصر دعوی خدای کردی بنحشتم این مملکت را مگر  
بخش تر من بنده کان خود سیاهی بود خضیب نام ملک مصر  
بوی از رای داشت و گویند عقل و لغایت و فراست او بیاید  
رسیده بود که طالبه از حراش مصر پیش روی شکایت آوردند  
که بر کنار رود نیل پنبه کاشته بودیم باران بیوقت آمدند جمله  
تلف شد گفت بشم بایستی کاشت تا تلف نشد  
در ویش این سخن بشنید بکنید و گفت **مشو** اگر روزی  
به انش بر فرود می زنم امان نمکتر روزی بنودیک بنادان  
آنچنان روزی رساند که دانا اندران حیران ماند بخت بود  
بکار دانی نیست جز بتباید آسمانی نیست اوقات است  
در جهان بسیار به تمیز از حبس عاقل خوار کیمیا که بفسد  
و برنج ابله اندر خرابه یافت کنج **حکایت** یکی از ملوک عرب

مراد از و نشانی که با هم نمود

نزدیک است که بنشیند

زخمی است که

حراش مع حراش  
بسیار را خست

بسیار است که بنشیند  
بسیار است که بنشیند

بسیار است که بنشیند  
بسیار است که بنشیند



باز هم در آن  
جایگاه که  
سیر کرده بود

کنیز یخنی آورده بودند در غایت حسن و کمال اعتدال حس

که در حالت مستی با وی مجامعت کند کنیز که همانوقت از ملک

در ششم شد و او را بسیار می بخشید زنگی لب زهر بنفش از مره

پنی در گذشته و لب زهر بنفش تا بکریمان فروخته میگردید

که صحنه جنی از طلوعش بر میدی و عین البقره از نعلش چکیده

شوی تو کفایت تا قیامت زشت روی برو حتم است بر

یوسف نکوی شخصی چنان کریمه نظر از زشتی او خبر توان

داد کننده بغلی لغو باند مردار با قناب مرداد سیاه را

در آن حال نفس طالب و شہوت غالب بود مهرش بکنید مهره

اش بر داشت با داندان ملک کنیز که راجحت نیافت

ماجر اش بکشد ملک در ششم شد فرمود تا سیاه را با کنیز

دست و پای استوار بر بندند و از بام جوسق بفرود خندق در

اندازند یکی از وزرای ملک میفرمودی شفاعت بر زمین نهاد و گفت

سیاه سپاره را درین کنایه نیست بلکه سایر بندگان شوارش

و بخشش خداوندی متعوض داند ملک گفت اگر در مفاوضه او

تاخیر کردی چه شدی که من او را از فرون تر از قیمت کنیزت باری آدن

دلداري کردمی گفت ای خداوند روی زمین آنچه فرمودی معلوم است اینی

اینکه در آن وقت  
که در آن حال  
نفس طالب و شہوت غالب بود

در آن حال  
نفس طالب و شہوت غالب بود

در آن حال  
نفس طالب و شہوت غالب بود

در آن حال  
نفس طالب و شہوت غالب بود

در آن حال  
نفس طالب و شہوت غالب بود

در آن حال  
نفس طالب و شہوت غالب بود

در آن حال  
نفس طالب و شہوت غالب بود



معلوم است اما شنیده که گفته اند **قطعه** نشسته سوخته در چشم  
چون چورس تو میپندار که از پیل دمان پر میزد ملکی را کند  
در خانه خایا بر خوان عقل باور کند که از رمضان اندیش ملک را  
این لطیفه پسندیده آمد و گفت سیاه را بتو بخشیدم کنیز را  
چونم گفت کنیز را هم بسیار بخش که نیم خورده او او را بدید  
**قطعه** دست سلطان در کجا میبندند چون بهر کس درون قنار  
ترنج تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بگذشت در دمان سلج  
**حکایت** اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب چه  
گفتی که ملک پیشین را خراین و شکر پیش از تو بوده است  
و چنین فتیحه میسر نشد گفت بعون الله تعالی هر مملکت را که گرفتم  
رعیتش را نیاز روم و نام پادشاهان جز به نیکویی نبردند **شعر**  
بزرگش نخواستند اهل خرد که نام بزرگان برشته بر **قطعه** این همه  
هیچست چون می بگذرد تخت و تخت و امر و نهی و کیر و دار نام  
نیکو ز فکان ضایع مکن تا بماند نام نیکیت برقرار **باب دوم**  
**در اخلاق درویشان حکایت** یکی از بزرگان پارسای را  
که چه کوی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخن میگویند  
گفت بر ظاهرش عیبی نیستم و در باطنش عیب نمیدانم **قطعه**

مشتق از ای در سبک خجسته شدن  
انجام داد از دین بپوشیدن  
بنیج از یکد در رمضان خانه چه  
با کمال خایا با بر از رمضان ازین  
بمنده شرح  
بمنده شرح  
جانبی

در وصف بزرگان  
بزرگان را



مکاتف و مریضه  
تقریر کنی ۱۱  
ج ۱۱  
مکاتف و مریضه  
تقریر کنی ۱۱  
ج ۱۱

میں نے یہ سب کچھ لکھ دیا ہے

گفتی با ما انجیز که تو اهل آل هستی  
و من با ما انجیز که من اهل کسبم

هرگاه جامه پارسا پند پارسانان و نیکم دانشکار و زندانی که در  
نشان چیست محتسب را درون خانه چکار

دیدم که سر بر استانه کعبه نهاده بمی نالید و میگفت یا غفور یا رحیم  
تو دانی که از ظلم و جهول چه کار آید تقدیر عذر تقصیر خدمت آوردم

که ندارم بطاعت <sup>کاف و عیبه است</sup> استظهار عاصیان از کناه تو بکنند عافان  
از عبادت استغفار عابدان خیرای طاعت خواهند و باز کانا

بهای بضاعت من بنده امید آورده ام نه طاعت بدرویزه آمده ام  
نه تجارت شهر اصنع بنا ما انت له اهل ولا تفعل بنا ما نحن له

اهل ارکشی و جرم بخشیه روی مهر استانم بنده را فرمان  
چه باشد هر چه فرمای برانم بر در کعبه سایی دیدم که همی گفت

میں نے یہ خوش من گویا کہ طاقتم بپذیر قلم عفو بر کنا مر کشم  
 حکایت شیخ عبد القادر جیلانی را دیدم رحمۃ اللہ علیہ کہ در حرم

کعبه روی بر حصانها ده همی گفت ای خداوند بخشای واکر  
مستوجب عقوبتم در قیامت تا پنا بر آنکس تا در روی نیکان <sup>شمار</sup>

ستوم روي برخا بحسن زمي عالم هر سحر که ياد مي آيد  
اي که هرگز فراموشت نکنم هيچت از بنده ياد مي آيد **شکایت**

در دوي بجاء پارسايي در آمد چيد امله بخت چيري نيا

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page is bound into a dark, possibly leather or cloth, binding. There is no text or other markings on the page.

*(Faint handwritten Persian script)*

صاحب مدار می ارد خیل عرب بکیل نام مقامی است که حضرت غوث القلندر جیلانی  
باو منصوب است و در مقام جیلان کیلان را مغرب می آرد که مسکنست غوث القلندر  
بها مقوم کننده از صراح مستغنی و دینو جیلان بالغی می از بعد القس و مردم  
بیلد و که مشهور اند از این ولایتی و عراقی و از آمد و در لغت است از این سخن عبد القادر  
جیلانی نوشته و خود حضرت در قصیده کرده فرموده انا جیلانی فی الدنیا کسب  
ظلی بر عینودش بدو آن موصی را جیل و جیلان می گفته باشد ۱۲ شرح



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نیافت دل تنگ بازگشت پارسا را خبر شد کلیمی که بران خفته  
بود در ره کز در داند اخت تا محروم نرود **قطره** شنیدم که مردان  
راه خدا دل دشمنان بهم نکردند تنگ ترا کی میسر شود این مقام  
که با دوستان خلافت و جنگ مودت اهل صفا چه درود  
چه در قفانه چنانکه پست عیب گیرند و در پشت بپزند **ایات**  
در برابر چو کوسفند سلیم در قفا همچو کرک مردم در هر که عیب  
در آن پیش تو آورد شمر **پیکمان** عیب تو پیش در آن خواهد بود  
**حکایت** تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند شریک  
ریخ در حست خواستم تا بایشان موافقت کنم مرا فقت  
نگردند کفتم از کرم و اخلاق بزرگان بدیع است روی از مصائب  
مسکینان تا فتن و فایده دریغ داشتن که من و نفس خودین  
قدر قوت قدرت می شناسم که در خدمت ایشان یار  
شاطر باشم نه بار خاطر **شعر** ان لم اکن الکبالمواشی اسی لکم  
حامل الغواشی یکی از اعیان گفت ازین که شنیدی  
دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت صالحان برآمد خود را  
در سلاکت ما متعظم گردانید **سید** چه دانند مردم که در جامه پست  
نویسنده داند که در نامه کسیت کجای فضولش نبردند و بیاری

این آیه را از کتاب تفسیر  
در باره عیب شنیدن  
در باره عیب شنیدن  
در باره عیب شنیدن

بغیر از این که در متن  
در باره عیب شنیدن  
در باره عیب شنیدن  
در باره عیب شنیدن



میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

۳۱

جای آید که جمع شود

بیک نایب تراشیده در مجلسی بر بخند دل مو شندان بسی  
اگر که پر کنند از کلاب سگ دی افند کند منجلا  
**حکایت** ز ابدی همان دشا بی شد چون بخوان شستند  
کم از آن خورد که ارادت او بود چون بنماز برخاستند پیش از آن  
کرد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کند  
**ز** سر سیم بکعبه ای اعلا پس کین ره که تو میروی تبرکت  
چون بمقام باز آمد خویش سفره خواست تا تناول کند پس  
داشت صاحب فراست گفت ای پدر بد عوت سلطان  
که بودی چیزی نخوردی گفت آری در نظر سلطان چیزی  
نخوردم که بکار آید گفت نماز هم قضا کن که چیزی نکرده که عبادت  
را شاید **قطعه** ای هنر مانده بر کف دست عیبارا  
گفته زیر بغل تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز در ماند کی بسیم  
دغل **حکایت** یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودم  
دشب خیر و مولع ز بد و پرهیز شی در خدمت پدر شسته  
بودم و همه شب دیدم بر هم نبسته و مصحف غیر در کنار گرفته  
و طایفه کرد ما خفته پدر را گفتم که یکی از اینها سر بر منی دارد که دو کانه  
بگذارد و چنان خواب غفلت برده اند که گویا مرده اند گفت

صفحه تفعل تحت تکلف می آید  
و تکلف حال مایلند در برابر دارم اشخ

را



المجلد الاول

ای جان پدر تو نیز اگر بخسپه به از آن بودی که در پوستین مردم  
افتی **قطعه** نه پند مدعی جز خویشش را که دارد پرده پندار پیش  
کرت چشم خدا پنی بخشید نه پنی سچا کس عا جز تر از  
خویش **حکایت** یکی از بزرگان را در محفل همی نمودند و  
او صاف جملش مبالغه مینمودند بعد از تامل بسیار سر بر آورد و گفت  
من آنم که من دادم **شعر** اَلْقَيْتُ اِذَا لَقَدَمْ حَاسِنٌ عَلَانِي يَدَا  
وَلَمْ تَدْرِمَا فِي لَبَنِي شَخْصٌ حِشْمٌ عَالِمِيَانِ نِيَكٌ مُنْظَرٌ سَتِ  
وَرَحْبٌ بَاطِنٌ سِرٌّ خَلَّتْ نَمَادَهْ بِشِشْ طَاوُسٌ رَانَقُشٌ وَنَكَارٌ  
که هست خلوت تخمین کنند او خجل از زشت پای خویش  
**حکایت** یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب  
مذکور بود و بکرامات مشهور بجامع دمشق درآمد و بر کنار بر که طهار  
همی ساخت ناگاه پایش بلغزید و بجو ض در افتاد و از آنجا  
بسیار خلاصی یافت و بعبادت پوست چون از نماز  
بپرداخت یکی از جمله اصحاب گفت مرا مشکا هست اگر اجازت  
باشد بگویم گفت آن چیست گفت یاد دارم که بروی دریا  
سفر میکردی و قدمت تر میشد و امروز درین مکان هست  
آن هلاکت چیزی مانده بود درین چه حکمت است شیخ درین

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

۱۱  
یا من

مجلس تفتیش مصداق و فقه اول  
در سر و وقت نه مثل و جعل شرح

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

از این که در خط کاه یک برآید یعنی صورت جبهه خط یعنی جا و نظر ۱۱۰



درین فکر زمانه فرو رفت و سر بر آورد و گفت ای برادر شینده  
 که خواجه عالم صیاد علیه و آله وسلم گفت لی مع الله وقت  
 لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل و گفت علی الدوام وقت  
 چنین بودی که با جبرائیل و میکائیل پندارستی و وقت با حفصه و ربیع  
 و ساختی مشابده الابرار بین التجلی و الاستنار می نماید  
 و می رباید **سید** دیدار منمائی و پیر می کنی بازار خویش  
 آتش با تیز می کنی **شعر** اشاهد من ابوی بغیر وسیله فیلحقه  
 شان و اضل طریقاً یو بیج نار اثم یطفی برشته لذاک تراب  
 محرقاً و غریقاً **نظم** یکی پرسید از آن کم کرده فرزند که ای شون  
 که بر خردمند ز مهرش بوی پیرایش می دهد چرا در چاه  
 گشتان نشنیدی بگفت احوال من برق جهان است دم سپا  
 و دیگر دم نهان است کسی بر طارم اعلی شینم کنی برشت  
 پای خود پیوستم اگر درویش بر جای بماند به سر دست از  
 دو عالم بر نشاندی **حکایت** در جامع بعلبک وقتی که چند  
 بطریق و غطا می گفتم با جماعتی فسرده دل مرده و راه از عالم  
 صورت بعینه نبوده دیدم که نفسم در نمیکرد و آتش در منم  
 ترا اثر نمیکند درین آدم تربیت **شعر** و آینه داری در س  
 را دیده ام که بالادی کوه بلند است و از انجا چاه یوسف علیه السلام ده و دوازده فرسنگ است و کوه یعقوب علیه السلام  
 نزدیک چاه است بر کنار رودخانه سماع است که جوز یعقوب علیه السلام از یوسف علیه السلام بایوس شد  
 در آن مقام کرم نمود تا دریا شد و آن دشت را که قبر یوسف علیه السلام در آن دشت است  
 دشت کفان گویند و چاه یوسف علیه السلام در آن دشت است و در حد شهر اردل است  
 شرح

درین فکر زمانه فرو رفت و سر بر آورد و گفت ای برادر شینده  
 که خواجه عالم صیاد علیه و آله وسلم گفت لی مع الله وقت  
 لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل و گفت علی الدوام وقت  
 چنین بودی که با جبرائیل و میکائیل پندارستی و وقت با حفصه و ربیع  
 و ساختی مشابده الابرار بین التجلی و الاستنار می نماید  
 و می رباید دیدار منمائی و پیر می کنی بازار خویش  
 آتش با تیز می کنی اشاهد من ابوی بغیر وسیله فیلحقه  
 شان و اضل طریقاً یو بیج نار اثم یطفی برشته لذاک تراب  
 محرقاً و غریقاً یکی پرسید از آن کم کرده فرزند که ای شون  
 که بر خردمند ز مهرش بوی پیرایش می دهد چرا در چاه  
 گشتان نشنیدی بگفت احوال من برق جهان است دم سپا  
 و دیگر دم نهان است کسی بر طارم اعلی شینم کنی برشت  
 پای خود پیوستم اگر درویش بر جای بماند به سر دست از  
 دو عالم بر نشاندی در جامع بعلبک وقتی که چند  
 بطریق و غطا می گفتم با جماعتی فسرده دل مرده و راه از عالم  
 صورت بعینه نبوده دیدم که نفسم در نمیکرد و آتش در منم  
 ترا اثر نمیکند درین آدم تربیت شعر و آینه داری در س  
 را دیده ام که بالادی کوه بلند است و از انجا چاه یوسف علیه السلام ده و دوازده فرسنگ است و کوه یعقوب علیه السلام  
 نزدیک چاه است بر کنار رودخانه سماع است که جوز یعقوب علیه السلام از یوسف علیه السلام بایوس شد  
 در آن مقام کرم نمود تا دریا شد و آن دشت را که قبر یوسف علیه السلام در آن دشت است  
 دشت کفان گویند و چاه یوسف علیه السلام در آن دشت است و در حد شهر اردل است  
 شرح



۱۱۰۰

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and appears to be a continuation of a narrative or a list of items. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear.

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

[illegible]

کوران و لیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت  
 که و سخن از رب العزیز من اجل التورید سخن بجائی رسانیده بودم  
 و میگفتم **قطر** دوست نزدیک تر از من بمن است **شکل** آیت  
 که من از وی دورم چکنم با تو ان گفت که او در کنار من  
 و من از وی مجورم من از شراب این سخن مست و فضله  
 قبح در دست که رونده بر کنار مجلس گذر کرد و در آخر در و اثر  
 کرد لغوه چنان نزد که دیگران بموافقت او در جوشش آمدند و  
 خامان مجلس در جوشش گفتم سبحان الله دوران با خبر در حضور  
 و نزد یکان پیبر دور **قطر** فهم سخن چون ننگه مستمع قوت  
 طبع از مشکلم مجوسه فسحت میدان ارادت بیار تا بنزد مرد  
 سخنگوی کوی **حکایت** بشی در بیابان مکه از غایت  
 پنداری پای رفتنم بماند و شتر بانرا گفتم که دست از ما  
 بدار **قطر** پای مسکین بیاد چند رود که تحمل ستوه شد **حکایت**  
 تا شود جسم فزهی لاغر لاغری مرده باشد از سنجته گفت  
 ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی جان برده  
 و کر خفته مردی **حکایت** خوش است زیر مغیلان براه باوید **خفت**  
 شب ریحیل و یاتر جان بیاید گفت **حکایت** پارسای رادم  
 بجه کرده

ویکی

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

三



دیدم که در کنار دریا زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو به نمی شد  
 مدتها در آن رنجور بود و میبدم شکر خدا میگفت و میگفت  
 احمد صد پر سیدندش که شکر چه میگوید گفت شکر آنکه بمحضت  
 گرفتارام نه بمحضت **قطعه** که مرا از هر بکشتن و بد آن یار عزیز  
 تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد گویم از بنده مسکین چه کند صاحب  
 شد که دل از زده شد از من غم آنم باشد **حکایت** درویشی  
 ضرورتی پیش آمد کلیمی از خانه یاری بزدید حاکم فرمود که دستش  
 بر بند صاحب کلیم شفاعت کرد که او را بجل کردم حاکم گفت من  
 بشفاعت تو حد شرع نگذارم گفت آنچه فرمودی رست  
 ولیکن هر که مال وقف چربی بزد وید قطعش لازم نیاید که الو  
 لایک حاکم دست از وی باز داشت و علامت کردن  
 گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه  
 چنین یاری گفت ای خداوند شنیده که گفته اند خانه دوستان  
 بروب و در دشمنان بگوب **سب** چون فرومانی بسختی تن  
 بجز اندر مده دشمنانرا پوست برین دوستانرا پوستین  
**حکایت** پادشاهی پارسایی را دید و گفت محبت از ما یاد  
 می آید گفت هر وقت که خدای عزوجل را فراموش میکنم ترا یاد از او  
 آن وقت که در دنیا هستی



می آرم **مثنوی** هر سود و دانش ز بر خویش براند و انرا که بخواهد بداند  
کس نداند **حکایت** یکی از صلی بخواب دید پادشاهی را  
در بهشت پادشاهی را در دوزخ پرسید که موجب درجات  
آن چه بود و سبب درجات آن چه که من بخلاف این می نهادم  
گفتند شایه شاه به ارادت که در دشت و پارسا  
بتر پادشاهان در دوزخ **نظم** دلقت بکار آید تبیج و مرقع  
خود را ز عملهای نگوید به بزرگوار حاجت بکلاه تیری داشت  
نیست در دشت صفت باش کلاه تیری **حکایت** در دشت  
سرو پا بر نه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ماست **نظم**  
کردم معلومی نداشت و خرامان میرفت و میگفت **نظم** نه چو  
بر بر بارم نه با شتر سوارم نه خواهر رعیت نه غلام شهریارم  
غم هستی خودم غم نیستی ندارم **نظم** نفسی همی زخم خوش غم می میکند ارم  
اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی و باز کرد که  
بسختی بمیری نشیند و قدم در بیابان نهاد و میرفت چون  
بجاده محمود رسیدیم شتر سوار را اجل فراز آمد و در دشت سالین  
اورسید و گفت ما بسختی نزدیم و تو بر خفته مردی  
**مثنوی** شش شب بر سر چهارکسیت چون روز شد او ببرد

حکایت از پادشاهی که در دشت و پارسا  
بتر پادشاهان در دوزخ  
خود را ز عملهای نگوید به بزرگوار  
نیست در دشت صفت باش کلاه تیری  
سرو پا بر نه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ماست  
کردم معلومی نداشت و خرامان میرفت و میگفت  
بر بر بارم نه با شتر سوارم نه خواهر رعیت نه غلام شهریارم  
غم هستی خودم غم نیستی ندارم  
اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی و باز کرد که  
بسختی بمیری نشیند و قدم در بیابان نهاد و میرفت چون  
بجاده محمود رسیدیم شتر سوار را اجل فراز آمد و در دشت سالین  
اورسید و گفت ما بسختی نزدیم و تو بر خفته مردی  
شش شب بر سر چهارکسیت چون روز شد او ببرد

حکایت از پادشاهی که در دشت و پارسا  
بتر پادشاهان در دوزخ  
خود را ز عملهای نگوید به بزرگوار  
نیست در دشت صفت باش کلاه تیری  
سرو پا بر نه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ماست  
کردم معلومی نداشت و خرامان میرفت و میگفت  
بر بر بارم نه با شتر سوارم نه خواهر رعیت نه غلام شهریارم  
غم هستی خودم غم نیستی ندارم  
اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی و باز کرد که  
بسختی بمیری نشیند و قدم در بیابان نهاد و میرفت چون  
بجاده محمود رسیدیم شتر سوار را اجل فراز آمد و در دشت سالین  
اورسید و گفت ما بسختی نزدیم و تو بر خفته مردی  
شش شب بر سر چهارکسیت چون روز شد او ببرد

حکایت از پادشاهی که در دشت و پارسا  
بتر پادشاهان در دوزخ  
خود را ز عملهای نگوید به بزرگوار  
نیست در دشت صفت باش کلاه تیری  
سرو پا بر نه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ماست  
کردم معلومی نداشت و خرامان میرفت و میگفت  
بر بر بارم نه با شتر سوارم نه خواهر رعیت نه غلام شهریارم  
غم هستی خودم غم نیستی ندارم  
اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی و باز کرد که  
بسختی بمیری نشیند و قدم در بیابان نهاد و میرفت چون  
بجاده محمود رسیدیم شتر سوار را اجل فراز آمد و در دشت سالین  
اورسید و گفت ما بسختی نزدیم و تو بر خفته مردی  
شش شب بر سر چهارکسیت چون روز شد او ببرد



و فضا بنده ای بسیار

۳۴

او بر دپمار بر سیت **قطره** ای بسبب تیز رو که بماند که خیر  
 شک جان بمنزل بر د بس که در خاک تن درستان را دفن کردیم  
 و زخم خورده مرد **حکایت** عابد جاهل را پادشاه طلب کرد  
 عابد اندیشید که دار و بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقاد پادشاه  
 در حق من زیادت شود آورده اند که اندک دار و بخورد و آن زهر بود  
 خود بر د **قطره** اندک چون پسته دیدمش به مغز پوست بر پوست بود  
 بچو مغز پیاز پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند  
 نماز **شعری** تا زاهد عمر و بکر زیدیه اخلاص طلب ملک که شیشه  
 چون بنده خدای خویش خواند باید که بحر خدا نداند **حکایت**  
 آورده اند که دزدان کاروانی را در زمین یونان بردند و نعمت  
 بقیاس بردند باز کاروان کریم دزاسیه کردند و خدا و پیغمبر را  
 شفیع آوردند فایده نداشت **شعری** جو فیروزه شد دزد تیره  
 روان چه غم دارد از کریم کاروان اتفاقا لقمان حکیم در آنجا  
 بود یکی از کاروانیان با او گفت کلمه چند از حکمت و مواعظ  
 با اینان بگو تا مگر طر فی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد که  
 چندین نعمت ضایع شود لقمان گفت دریغ باشد با اینان کلمه  
 حکمت گفتن **قطره** آینه را که مورچانه بخورد نتوان بردارد و بصیقل

ز قیل و قنبه است  
 حرف را که علامت مفصل است  
 ز ما بعد بنده خداوند است

زنگاری که در این دواد فارسی  
 بضمیمه این دواد فارسی



Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is oriented vertically and appears to be a continuation of the previous page's content.

علم اعزّه و بر باری



بهر خدای پنهانم در کوشش کن تا نشنوم یادری بکشی  
 تا پیردن روم فی الجمله باس خاطر یاران را موافقت کردم  
 و شبی بجهنت و مجاهده بروز آوردم **قطعه** مؤذن با ملک  
 هنگام برداشت نمیدانند که چند از شب گذشت است  
 درازی شب از میان من پرس که یکدم خواب در چشم نکشمت  
 بامدادان حکم تبرک دستاری از سر و نیاری از کمر بکشادم و  
 پیش مغنی نهادم و در کنارش گفتم و بس شکر گفتم یاران  
 ارادت من در حق او بخلاف عادت دیدند و بر خفتل  
 من حمل کردند که یکی از آنان زبان تعرض دراز کرد و ملامت آغاز  
 که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی که خرقه مشایخ  
 بچینس بطریقه دادی که همه عمرش در می برکف و قراضه در دست  
 نبوده است **مشنویات** مطریه در ازین خمسته سرای  
 کس و بارش ندیده و یکی است راست چون بانش از دهن  
 برخاست خلق را موی بر بدن برخاست مرغ ایوان از  
 بول او پیرید متغیر ما خورد خلق خود بدرید گفتم مصلحت نیست  
 که زبان تعرض کوتاه کنی که مرا است این شخص ظاهر شد  
 گفت مرا هم بر کیفیت او واقف گردان تا منش هم

برآمد و در طبع در پیشانی خرقه مراد از صاحب  
 برآمد و در طبع در پیشانی خرقه مراد از صاحب  
 برآمد و در طبع در پیشانی خرقه مراد از صاحب  
 برآمد و در طبع در پیشانی خرقه مراد از صاحب

برآمد و در طبع در پیشانی خرقه مراد از صاحب  
 برآمد و در طبع در پیشانی خرقه مراد از صاحب  
 برآمد و در طبع در پیشانی خرقه مراد از صاحب  
 برآمد و در طبع در پیشانی خرقه مراد از صاحب

بهر خدای پنهانم در کوشش کن تا نشنوم یادری بکشی

بهر خدای پنهانم در کوشش کن تا نشنوم یادری بکشی



تقرب کنم و بر مطایبه که رفته است <sup>دوسته کاجسته</sup> تغفار گویم کفتم بعلت آنکه  
شیخ اجل مرا با ترک سماع فرمودی و مواظبتها بلیغ نمود  
در سمع من قبول نیامدی تا امشب طالع میمون و نجبت  
همایون درین بقعه رهبری کرد تا از دست این معنی توبه کردم  
که دیگر بقیه زندگانی کرد سماع نکردم <sup>قطع</sup> آواز خوش از کام  
و دامن لب شیرین <sup>قطع</sup> گرفته کند و زن کند دل بغریبه در پرده  
عشاق خراسان عراقت از حنجره مطرب مکرده ترمیم  
<sup>حکایت</sup> لغمان را گفتند آداب از که آموخته گفت از بی  
ادبان گفتند چگونه گفت هر چه از ایشان در نظم ناپسندید  
آید از فعل آن احقر از کردم <sup>قطع</sup> نگویند از سر بازی که حرفی گران  
بندی نگیرد صاحب هوش و کتاب حکمت پیش نادان <sup>بیجا</sup>  
بخواند آیدش بازی که در گوش <sup>حکایت</sup> عابدی را حکایت  
کنند که شبیه ده من طعام خوردی و تا سحر نماز ایستاد  
صاحب دایه بشنید و گفت اگر نیم نای بخوردی و بختی بسیار  
ازین فاضله بودی <sup>قطع</sup> اندرون از طعام خالی دار تا در  
نور معرفت سنی <sup>قطع</sup> حتی از حکمت بجله آن که پری از طعام  
تبا پنی <sup>حکایت</sup> بخشایش الهی کم شده را در بادیه تناسی چراغ  
در آواز <sup>در آواز</sup> <sup>بختی</sup> <sup>بختی</sup>

این کتاب در دست  
استاد فاضل  
استاد فاضل

این کتاب در دست  
استاد فاضل  
استاد فاضل



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

جراغ توفیق فراراه داشت تا جلقه اهل تحقیق در آمد  
و همین قدم درویشان <sup>با روی راه</sup> صدق نفس ایشان دمایم اخلاص  
بجاید مبدل گشت دست هوا و هوس کوتاه کرد اما زبان  
طاعنان در حق او دراز که همچنان بر قاعده اول سست بود  
و صلاحش معمول <sup>بعد</sup> نیز در توبه توان رستن از عذاب  
و لیک نمیتوان از زبان مردم رست طاقت جود زبانه  
نیامورد و از بپاقتی شکایت حال مشین طریقت برد که از  
زبان مردم برنج اندرم شیخ بگریست و گفت حق اینست  
چگونه گذاری که بهتر ازانی که می بندارند <sup>قطعه</sup> چند کوی که بد  
اندیش و صود عیب جوان من سکن اند که بخون  
رخسنت بر خیزند که که بدخواستنت نشسته نیکو  
و بدت گوید خلق به که بد باشد و نیکت <sup>بگویند</sup> پسند و لیکن  
دشوار است که حسن ظن بزرگان در حق من بحال است  
و نیکم روی من در عین نقصان و برخلاف آن روا باشد  
<sup>من</sup> **مثنوی** نیکو سیرت بار سا بودی اگر آنچه میگفتمی کردمی  
**شعر** انی لم یکن عین پیرانی و الله یعلم اشهراری  
و اعلائی روا باشد اندیش بردن و تیار خوردن <sup>قطعه</sup>

باز از منقول از تعلیق  
عقد در کتب دانش

باز آنچه که از این کتب  
بسیار است که در این کتب  
در کتب است



چه سود عالم الغیب و دناى نهان و آشکارا در بسته بر  
خود مردم تا غیب تهرند ما را **حکایت** کله کردم پیش  
از مشایخ کبار که فلان بفساد من لواهی فاده است گفت  
بصدش خجل کردان **قطعه** تو نیکو روشنی باش تا بدیگال  
بنقص تو نقص نیاید مجال چو آنک بر لب بود مستقیم  
کی از دست مطرب خود کو شمال **حکایت** یکی از مشایخ  
شام را پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت پیش  
ازین طایفه در جهان پراکنده بصورتی معنی جمع انون  
خلق اند بطاهر جمع و باطن پراکنده **قطعه** چو هر ساعت از تو  
جانی رود دل به نهایی اندر صفای نه پنی ورت مال و جاه  
ست در زرع و تجارت چو دل با خدا نیست خلوت نشینی **عابد**  
**حکایت** یاد دارم که شبی در پی کار و انیان همه شب رفته  
بودم در صحرا که بر کناره چشمه خفته شوریده که در آن سفره راه  
ما بود لغوه بر آورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت  
چون روز روشن شد گفتمش چه حالت بود گفت بلبلا را  
دیدم بنالاش در آمده از درخت و کبکان از کوه و غوکان  
در آب و بهایم در پیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه

چو از پی برین بیدار

عابد



بسم الله الرحمن الرحيم

را از شمع باشد در آن مقوله شمع دارند  
را از شمع از دستان مردی و کوی باشد  
را از شمع از دستان مردی و کوی باشد  
را از شمع از دستان مردی و کوی باشد  
را از شمع از دستان مردی و کوی باشد

همه در تسبیح شسته و من بغفلت خفته **قطره** دوش مرغ بصر  
می نالید عقل و صبرم ببرد طاقت و هوش یکی از دوستان  
مخلص را مکر آواز من رسید بکوش گفت با دزدان  
که ترا بانگ مرغ چنین کند به هوش گفتسم این شرط ادب  
نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش **حکایت** وقتی در سفر  
حجاز طایفه جوانان صاحب دل همراه من بودند بخدمت و بمقدم وقتها  
از مزه بگردندی و پستی محققانه بگفتند و عابدی بر پیل  
شکر از حال درویشان بود و پنجه از درویشان تا بر رسیدیم  
بنخله بنی ملال کودکی سیاه از نواحی غرب بدر آمد و آوازی بر آورد  
که مرغ از هوا و ماهی از دریا در دایم در آورد و شتر عابد را بینداخت  
در راه بیابان رفت گفتم ای شیخ سماع در حیوانی اثر کرد و  
در تو تفاوت نمیکند **قطره** چه گفت دانش آنزور بلبل سحر  
تو خود چه آدمی گز عشق پیچیده اشتر بشتر عرب بین بحاله  
ست و طب ز ذوق عشق ترا بهر چه جانوری  
و عهد هبوب الشتر است علی احمی تمیل غصون البان حرا  
**شعری** بدارش هر چه پنی در خردش است ولی داند درین معنی  
که گوش است نه بلبل بر کفش تسبیح خوان است که بر خاری تسبیحش

بسم الله الرحمن الرحيم



زبان است **طحا**یت یکی از ملوک عرب را مدت عمرش بر آنده بود  
تایم تمامی داشت و صحبت کرد که با اهل آن تختی کسی که در شهر  
و در آید تاج شاهی بر سر وی نهاده و تفویض مملکت بوی کنند  
اتفاقا اول کسی که در آمد کدای بود که همه عمر لغی اندوخته و رفته بر رفته  
دوخته ارکان دولت و ایمان حضرت وصیت ملک کجا آوردند  
و تسلیم مفتاح قلاع و خزاین بدو کردند و تاج شاهی بر سرش  
نهادند و بر تخت نشاندند و به ملک راند بعضی امرای دولت  
کردن از اطاعت آن تباقتند و بمنارعت برخاست  
و بمقامت لشکر ار استند فی احمد سپاه عسرت بهم برآمد  
و برخی از اطراف بلاد از قبض و تصرف او بدرفت در پیش ازین  
واقع خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستانش که در حالت  
درویشی **قرین** او بود از سفر باز آمد و او را در چنان مرتبه دید  
منت مرخصی از آنکه بخت بلندت یآوری کرد و اقبال بر سر  
مملکت از خار و خاکی از پا برآمد و بدین پایه رسید  
**توله** **فان** مع العسر **سیر** **آیت** شکوفه گاه شکفته است گاه  
خوشیده درخت گاه بر نه است گاه پوشیده گفت ای یار  
غیر عزیمت کن چه جای تنهیت است که آن وقت که تو دیدی

در این کتاب  
توضیح شده است

در این کتاب  
توضیح شده است

در این کتاب  
توضیح شده است











ساخت **مشوی** پای در بخیر پیش دوستان به که با یکدیگر  
در بوستان بر حال تباہ من حمت آورد و بده دنیا را از قید فرنگم

خلاص داد و با خود جلب برد دختر پیشی داشت در نکاح من  
در آورد یکا پس صد دنیا مدتی بر آمد دختر بدخوی و ستمه  
روی بود زبان درازی کردن گرفت و عیش را منقص کرد

**مشوایت** زن بد در برای مرد نکو به درین عالم است و فرخ او  
زینهار از قرین بد زینهار و قنار بنا عذاب الهی باری زبان  
در از کرده بود و همی گفت توان نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ

بده دنیا را باز خرید گفتم ملی بده دنیا را از فرنگ بخرد و بده دنیا  
بدست تو گرفتار کرد **نظم** شنیدم کوسفندی را بزرگی را  
از دامن دست کرکی شبانگاه کار در حلقش بالید روایت

کوسفند از روی بنالید که از چنگال کرک در بودی چو دیدم عاقبت  
خود کرک بودی **حکایت** یکی از پادشاهان عابدی بسیار  
که عیال بسیار داشت که اوقات غیبت چگونه میکرد و گفت

هر شب در مناجات و سحر که در دعای حاجات و همه روز در بند  
اخراجات بگزارم مضمون اشارت در ویش معلوم شد  
فرمود وجه کفایت او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد **مشوایت**

در این کتاب است از عذاب الهی  
در این کتاب است از عذاب الهی  
در این کتاب است از عذاب الهی

در این کتاب است از عذاب الهی



این کتاب در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
تحت شماره ۱۰۰۰  
نگاشته شده است

ای گرفتار پای بند عیال در آسودگی بسند خیال غم فرزندان  
جامه وقوت بازت آرد ز سیرت ملکوت همه روز اتفاق  
میسازم که لشب با خدا سپردازم شب چو عقد نماز بر بندم  
چه خورد با دافسر زدم **حکایت** یکی از متعبدان شام در شب  
سایه عبادت کردی و برگدختان خودی پادشاه حکم  
زیارت نزدیک او رفت و گفت اگر مصلحت می بینی در شهر  
در آتا از بهر تو مقامی بسازم که فراغ عبادت به ازین میسر شود  
و دیگران هم میرکت انقاس شماس تفید کردند و بصلاح  
اعمال شما اقتدا کنند زاهد قبول نکرد یکی از وزرای دولت  
گفتش که برای خاطر ملک بهتر است که روزی چند در شهر در آن  
و کیفیت مقام معلوم کنی اگر صفای وقت عزت از محبت  
اغیار که درین یابد اختیار باقیست آورده اند که عالی شهر  
در آمدستان برای خاص ملک بوی دادند مقامی بود و دلکش  
وردان آسای **مشوایات** کل سرخس چو عارض خیابان  
سینبلش همچو زلف محبوبان همچنان از زینب برد عجز  
شیر ناخورد و آیه طفل هنوز **شعر** هفتان علیها جلتا ر علته  
بالشجر الاخضر نار ملک در حال کنیزک خو بروی پیش فرستاد

این کتاب در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
تحت شماره ۱۰۰۰  
نگاشته شده است

این کتاب در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
تحت شماره ۱۰۰۰  
نگاشته شده است



ازین پس به پاره عابد فریبه ملائیک صورت  
ازین پس به پاره عابد فریبه ملائیک صورت  
ازین پس به پاره عابد فریبه ملائیک صورت

فرستاد **قطره** ازین پس به پاره عابد فریبه ملائیک صورت  
طاوس پی که بعد از دیدنش صورت میبندد و چو دمار سا  
یا نرا شکسته و هم در عقب او غلامی بدیع اجمال و لطیف الاقدال  
فرستاد **شعر** ملک الناس حواله عطشا و هو ساق بری  
لا یسقی دیده از دیدنش نکشیده سیر همچنان از فرات شقی  
عابد لغمه نزدیک خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن  
فواکه خوردن و مشوم بونیدن و از حلاوت تمتع یافتن و در  
جمال غلام و کینه ک نظر کردن خردمندان گفته اند که زلف جوان  
زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک **مرز** در سر کار تو گردم و  
دین با بهره دانش **شعر** مرغ زیرک بحقیقت منم امر تو دایمی  
فی اجمده دولت وقت مجموعه بزوال آمد چنانکه گویند **قطعه** هر که  
هرست از فتنه پیر و مرید و ز زبان آوران پاک نفس چون بدینا  
دون فرود آید بعسل در جانده همچو یکس روزی ملک بدین او  
دغبت کرد عابد را دید از بیات ششین کردیده سرخ و زرد  
سفید آمده جربالش دپاکنیه زده و غلام بری پیکر مایل  
ایستاده و کثیر ک حور چهره در حضور شسته ملک بر سلامت  
حاش شادمانی کرد و از هر دری سخن پیوست ملک با ختام

ملک نشدند مردم کردن از روی  
شک و حال آنکه ادب آتی است  
میناید آب بمیند به ۱۲  
از این پس به پاره عابد فریبه ملائیک صورت  
جوی مخصوص مراد کشته

عبادت از این پس به پاره عابد فریبه ملائیک صورت



سخن گفت که من این دو طایفه را در جهان دوستدارم یکی علما  
 و دوزیم زاهد را و دیگری فیلسوف جهان دیده حاضر بود و گفت  
 ای ملک مشروط دوستی آنست که با هر دو طایفه احسان کنی  
 گفت چگونه گفت علما نزار زبده نادیده علم خوانند و زاهدان را  
 چیزی بده که تا از زبده باز نماند **قطعه** آنرا که سیرت خوش  
 و سرایت با خدای بی نان و قوت و لقمه در یوزه زاهد است انبشت  
 خوروی ناکوش و لغت بیگوشواره خاتم فیروزه شاد است  
 خاتون خوب صورت پاکیزه روی را نقش و نگار خاتم فیروزه کوباش  
 در دیش نیکسیرت فرخنده رای را نان رباط لقمه در یوزه کوباش  
**حکایت** بادشاهی مهمی پیش آمد نذر کرد که اگر انجام این کار  
 بر آدمی بر آید چندین درم زاهدانرا بدهم چون حاجش بر آمد  
 و تشویش خاطرش بر رفت و فای نذرش بموجب شرط لازم  
 آمد یکی از بندگان خاص را کیسه درم داد تا بر زاهدان صرف کند  
 غلام عاقل و هوشیار بود تمام روز بگردید شبانگاه باز آمد  
 کیسه درمها را بوسه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدانرا  
 چند آنکه طلب کردم نیافتم ملک گفت این چه حکایت است از آنچه  
 من دادم درین شهر چهار صد زاهد است گفت ای خداوند هر که

این داستان در  
 کتابی است که  
 در این شهر  
 نوشته شده است

این داستان در  
 کتابی است که  
 در این شهر  
 نوشته شده است



هر که زاهد است ز مرغی ستاند و آنکه ز میستاند زاهد نیست  
 و گفت چند امد مراد حق این طایفه ارادت و اقرار است  
 این شوخ دیده را عداوت و انکار است و حق بجانب است  
**مثنوی** زاهد چو درم گرفت و دینار زاهد تر از دگر بدست آرد  
**حکایت** یکی از علمای ابرار پرسیدند که چه فرمای در نان و وقف گفت  
 اگر از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت می ستاند حلال است  
 و اگر مجموعه از برای نان ستاند حرام **فرد** نان از برای کج عبادت  
 گرفته اند صاحب دلان نه کج عبادت برای نان **حکایت**  
 درویش بمقامی درآمد که صاحب آن بقدر کرم النفس و خردمند بود  
 و طایفه از اهل فضل و بلاغت بصحبت او هر یکی بذکره و لطیفه  
 چنانکه رسم طرفیان باشد هم میگفتند درویش راه بیابان  
 قطع کرده بود و مانده شد و چیزی نخورده یکی از جوانان بطریق  
 انبساط گفتش ترا هم سخن باید گفت گفت مرا چون بگوین  
 فضل و بلاغت نیست و چیزی نخورده ام بیکیت از من بمان  
 گفتی بکنان بر غبت و ارادت گفتی بگوی درویش سر را در  
 و گفت **فرد** من که سینه در برابر سفره نان همچو غم بر در علم  
 ز نان یاران بچند دیدند و ظرافتش پسندیدند و سفره نان

درویش در جیبش نان داشت  
 و آنکه از او نان میخواست  
 میفرمود که نان من است  
 و آنکه از او نان میخواست  
 میفرمود که نان من است

درویش در جیبش نان داشت  
 و آنکه از او نان میخواست  
 میفرمود که نان من است  
 و آنکه از او نان میخواست  
 میفرمود که نان من است



پیش آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که  
 بر ستار نام کوفته همی سازند در ویش گفت **زد** کوفته در سوره  
 من کو باشدش کوفته را نان تهی کوفته است **حکایت**  
 مریدی گفت پیری را پسکنم از خلق بزرگوار اندرم از بسیار  
 که بزیارتم همی آیند اوقات مرا از تردد ایشان تشویش حاصل  
 میشود گفت هر چه در ویش شد مرا ایشان را دایم بدو و آنچه تو نگذا  
 از ایشان چیزی بخواه که دیگر در تو نگردند **زد** کرد پیش و شکر  
 اسلام بود کار از بیم توقع برود تا در چنین **حکایت** فقیهی بد را  
 گفت هیچ ازین سخنان دلاویز منگلمان در من اثر نمیکند  
 بعد از آنکه منی پس ایشان را کرداری موافق گفتاری **مشویر**  
 ترک دنیا کردم آموزند خویش من بسیم و غلامند و زند عالم را گفته  
 باشد و بس هر چه گوید نگردد اندر کس **عالم** انگشت بود که بزنند  
 نه که گوید بخلق خود گفت **قول** اما مردن الناس بالبر و تقوی  
 انفسکم **پیت** عالم که گامزانی و تن پروری کند او خویش من  
 کم است که از پیری کند پذیر گفت ای پسر مجرد این خیال **طل**  
 نشاید روی از تربیت ناصحان بر تافتن و راه بطلالتش  
 گرفتن و علم را بطلالت منسوب کردن و در طلب علم مقصود

این کتاب در بیان فضیلت علم و تقوی است و در بیان خطای دنیا و شهوات  
 و در بیان راه نجات و سعادت است و در بیان فضیلت علم و تقوی است  
 و در بیان خطای دنیا و شهوات است و در بیان راه نجات و سعادت است  
 و در بیان فضیلت علم و تقوی است و در بیان خطای دنیا و شهوات است  
 و در بیان راه نجات و سعادت است و در بیان فضیلت علم و تقوی است

این کتاب در بیان فضیلت علم و تقوی است و در بیان خطای دنیا و شهوات  
 و در بیان راه نجات و سعادت است و در بیان فضیلت علم و تقوی است



در این کتاب  
نویسند  
در این کتاب

معصوم و از فواید علم محروم ماندن مثل تو همچو مثل ناپاست  
که شبیه درو حل اقتاده بود و میگفت آخرای مسلمانان  
جراغی فراراه من دارید زین فاحش بشنید گفت تو که چراغ نه  
بینی چراغ چه بینی همچنین مجله و عظم کلیم نزار است اینجا تا نقد

اینست درت لفظی کلیم نزار است  
و اشارت لفظی اینجا میسر است  
اما غیر دستور است تا شرح

نبری بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادت نیاری سعادت  
بهری **تقلید** گفت عالم بکوشش جان شنو و رخا بد گفتش

کردار باطل است بلکه مدعی گوید خفته را خفته یا کند پندار مرد باید

که کرد اندر کوشش در غنبتت پند بردیوار صاحبید بگذر

آمد ز خانقاه بشکست عمد صحبت اهل طریق را گفتیم میان

عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی زین این فریق را گفت

آن کلیم خویش برون سپرد ز موج دین سعی میکند که راند غرق

**شکایت** جوانی مست بر سر راهی خفته بود ز نام اختیارش

از دست رفته عابدی را بروی گذر افتاد در حالت مستقیم او

نظر کرد جوان از خوابستی سر را آورد و گفت **تو را** و اذا

مردا بالغمور و اگر اما **شعر** اذ ارایت ایتما کن سائر اوجلیما

یا من یقیح قلبی کن کریم دلینا متاب ای پارسا روز کنه کارست

بخشایند که در من نظر کن اگر من نا جو ان مردم بگردار تو بر من چون

چاکه می بینی نگاه کار را بشنوی  
میرد و باران به پیشانی دل را بشنوی  
در من دل



جوانمردان کز کن **حکایت** طایفه رندان بخلاف و انکار بدرویشی  
 در آمدند و سخنان نامز افشید و زدند و بجانب ند شکایت  
 پیش بر طریقت برد که چنین حالتی بر من رفت گفت ای فرزند  
 خرقة درویشان جامه رضا است هر که درین کسوت تحمل نامراد  
 نکند محبت و خرقة بر و حرام **قطعه** اگر ندت رسد تحمل کن  
 که بعفو از گناه پاک شوی ای برادر چو عاقبت خاکست  
 خاک شو پیش زانکه خاک شوی **حکایت منظومه** این حکایت  
 که در بغداد رایت و پرده را خلاف اقتاد رایت از در راه  
 پنج رکاب گفت با پرده از طریق عتاب من و تو هر دو  
 تا شایم بنده بارگاه سلطانیم من ز خدمت دمی نایسوم  
 گاه و بگاه در سفر بودم تو نه رنج آزموده نه حصار نه بیابان  
 در راه گرد غبار قدم من بسی بیشتر است پس چرا عزت تو  
 بیشتر است تو که با بندگان مه رویی با کثیران و یا سمن بوی  
 من فتاده بدست شاکردان <sup>چاکردان</sup> بسفر پای بند و سرگردان  
 چونکه رایت تمام کرد سخن پرده گفتش که ای برادر من گفت  
 من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم هر که  
 پیسوده کردن افرازد خویشش را بگردن اندازد تیغ تیر نیست

این حکایت از کتاب  
 تاریخ بغداد است  
 و در آنجا که  
 از در راه  
 پنج رکاب  
 گفت با پرده  
 از طریق عتاب  
 من و تو هر دو  
 تا شایم بنده  
 بارگاه سلطانیم  
 من ز خدمت دمی  
 نایسوم  
 گاه و بگاه  
 در سفر بودم  
 تو نه رنج  
 آزموده نه  
 حصار نه  
 بیابان  
 در راه گرد  
 غبار قدم من  
 بسی بیشتر  
 است پس چرا  
 عزت تو  
 بیشتر است  
 تو که با  
 بندگان مه  
 رویی با  
 کثیران و یا  
 سمن بوی  
 من فتاده  
 بدست  
 شاکردان  
 بسفر پای  
 بند و سرگردان  
 چونکه رایت  
 تمام کرد  
 سخن پرده  
 گفتش که  
 ای برادر  
 من گفت  
 من سر بر  
 آستان دارم  
 نه چو تو  
 سر بر  
 آسمان دارم  
 هر که  
 پیسوده  
 کردن  
 افرازد  
 خویشش  
 را بگردن  
 اندازد  
 تیغ  
 تیر  
 نیست



منه بگویند که این را که در این کتاب است  
چون می بینید که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

۴۳

تیرست نیامدی و قدس کردانی بر دز سیدی پرس  
سوی افتاده است آزاده کس نیاید چنگ افتاده **حکایت**

یکی از صاحبان فلان روز آزادی را دید به هم برآمده و در شرم  
شده و کف بردان آورده گفت این را چه حالتست کی

گفت فلان او را دشنام داده است گفت این فرومایه  
بزار من سنگ بر میدارد و طاقت یک سخن نمی آرد **قطعه**

چهره بخیلی و دعوی مردی بگذار عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زن  
کرت از دست برآید دهن شیرین کن مردی آن نیست که

مشتی بزنی بردهنی اگر خود بر در پیشانی پیل نمرود است  
انکه در وی مردمی نیست بنی آدم مرشت از خاک دارد اگر خاک

نباشد آدمی نیست **حکایت** بزرگ را بر سپیدند از سیرت  
مترافه خاکسار

اخوان ضفا گفت مکینه انکه مراد خاطر باران بر مصال خود مقدم  
دارد که حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر است **حکایت**

صاحبان  
سیرت بخیر این  
دارند این از آنها کمتر

خویش همراه اگر شتاب رود همه تونیت دل در میسند  
که دل بسته تونیت چون نبود خویش را دیانت و تقوا

قطع رحم بهتر از مودت قریب **حکایت** یاد دارم که مدعی  
درین مپت بر قول من اعتراض کرد و گفت حق جل و علا در کتاب



مجدد از قطع رحم نبی کرده است و آت ذالقرنی فرموده است  
تو گفتی من اقبض است لغتم غلط کردی که موافق قرآن است

وان جاہداک علی ان تشرک الی مالیس لک علم فلا تطعما  
فرمان است **بیت** نه از خویش که بکانه از خدا باشد فدای یک  
تن بکانه کاشنا باشد **حکایت منظومه** بر مردی لطیف  
در بغداد دخترک را مکفش دوزی داد مرکب ننگدل خیابان بزرگ

لب دختر که خون از وی بچکید با مادران پدر چنان دیدش میش داد

رفت پرسیدش کای فرومایه این چه دندان بیست چندخای

بیش از این است <sup>بمراحت</sup> تکمیل این گفتار <sup>میرزا</sup> بگذارید

از و بر دار خوي بدو طبيعت که نشست نرد و جز وقت مرگ

دست حکایت فقیهی مختری داشت بغایت رشت

روي بجاي زنان رسیده با وجود چهار و نغمت کسیه بر منحت

عُشبت مخی نمود زشت باشد دیتی و دیا که بود بر عروس

فی الجملہ حکام ضرورت عقد نقاش با بصیری بستند اور دہ اند

که حکیم در آن تاریخ از مراندیب رسید که دیده نامباردش

همیگردانید فقیه را گفت چرا دادا خود را علاج نکنی گفت ترسم

که چون پناه شود دخترم را طلاق دهد **مصالح** شوی زن رشتی بد



زشت روی ناپسند **حکایت** بادشاهی چشم حقارت  
در طایفه درویشان نظر کرد یکی از میان ایشان <sup>بفرست</sup>  
و گفت ای ملک ما درین دنیا بعیش از تو خوشتریم و کعبش <sup>بفرست</sup>  
کتریم و بمرک برابر و بقیامت خوشتر و بهتر **مسئله** <sup>در زندگانید</sup> **حکایت** اگر  
کشورکشی کامرانت و کرد و دلش حاجتمندان است <sup>ابرا</sup>  
در آن ساعت که خواهند این دآن مرد نخواهند از جهان پیش از کفن برد  
چو رخت از مملکت بر بسته خواهی که ای بهتر است از بادشاه  
ظاهر درویش جامه زنده است و موی سترده و حقیقت آن  
دل زنده و نفس مرده **قطعه** نه آنکه بر در دعوی نشیند از خلقی  
و خلاف کنندش بکنک بر خیزد اگر کوه فرو افتد آسیا سنک  
نه عارفست که از راه سنک بر خیزد طریق درویشان ذکر است  
و شکر و خلوت و طاعت <sup>بفرست</sup> دایم و قیامت و توحید و  
توکل و تسلیم و تحمل هر که بدینها منسوبست درویش است  
اگر چه در قیامت اما هرزه کوی <sup>حاضر</sup> باز و هوا پرست <sup>بفرست</sup> بوس  
که روز بالشب ارد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب  
غفلت بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بزبان آید زنده است  
اگر چه در عبادت چنانکه گفته اند کم مومن فی قیاء و کم کافر فی عباد

جامه پوشیدن که درویشان دارند

از آنکه مراد بر خاندان است



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

قطعه ای در دست بر نه از تقوی که بر دهن جامه ریا دار

پرده هفت رنگ بکشد از که تو در خانه بوی یادار <sup>شمار</sup> حکایت منقذ

دیدم کل تازه چیده <sup>کوه شاه</sup> بر کنبدی از کیهان <sup>بسیار</sup> بسته نفتم بود

کیا نہ چہیز تا در صف کل نشیند او نیز بگرسیت کیا

گفت خاموش صحبت نکنید کرم فراموشش کردیدت جمال در

و بویک آخرتگاه باغ اویم من بنده حضرت کریم پرورده تعینت

قدیم کر بی مهرم و کر هنر مند لطفست امیدم از خداوند

با آنکه بضاعتی ندارم سرمایه طاعتی ندارم او چاره کار شده

داند چون هیچ وسیلتش نماند رسمت که مالکان حجر

آزاد کنند بنده سیر ای بار خدای کیتے آرا یے بر بندہ میر

خود پخشای سعدی ره کعبه رضا گیر ایملر د خدارد خدا کمر

بد بخت کسی که مرتباً بد زمین در که در در نیاید حکایت

حکیمی پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام فاضلتر است گفت

هرگز اسخا و نیت لبشیا عه حاجت نیست **بخت** بخت بر کویدم

دست کرم به باز دی نور **قطعه** بخانه حاتم طائی و لیکه تا باشد

مام بندهش به نیکوی مشهور زکوة مال بدرکن که فضله زرا چو باغبان

میرد و بدالکثر باب سوم در فضیلت قناعت حکایت

عشق وافر و بی

فصل پنجم در بیان احوال و مشی



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

ن  
حکایت خوانده مغربی در صف هزاران حکایت میگفت این خداوند  
نعمت اگر شمار انصاف بودی ما را قناعت رسم سوال از  
جهان برخاستی **قطعه** ای قناعت تو کرم کردان که در توبه  
نعمت است پنج صبر اختیار لقمان است هر که را صبر نیست حکمت نیست  
**حکایت** دو امیر زاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال  
اندوخت علی قبت الامران علامه عمر شد و این نیز عمر گشت  
روزی تو کرم چشم حقارت در درخشش فقیه نظر کرد و گفت که  
من سلطنت رسیدم و تو همچنان بمسکنت بماندی گفت ای  
برادر شکر نعمت باری تعالی بر من افزودن ترست که میراث پسران  
یا فتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و ثمان رسید یعنی ملک مصر  
**قطعه** من آن مردم که در پایم بالند نه زبهرم که از زبهرم نبالند  
کجا خود شکر این نعمت گذارم که زوری مردم آزاری ندارم **حکایت**  
وردی را شنیدیم که در آتش فقر و فاقه هم سوخت در قوه خرقة  
همی دوخت و تقیه فقر اندوخت و جهت تسکین خاطر مسکین خود را  
میگفت **مثنوی** بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلوق که بار محنت خود به  
که بار منت خلق که گفتش چه نشسته که فلان کس درین شهر  
طبعی کریم دارد و گرمی میم میان خدمت آزادگان بسته است

نعمت نفع اول میخیزد  
زین بجزی که کفایت کند



و برود و بهشت بسته که بر صورتحالت خائنه هست اگر وقوف باید  
برود و بهشت بستن یعنی خوش کردن

پاس خاطر عیادت داشتن منت دازد و غنیمت شمارد گفت خاموش  
که در نیستی مردن به که دست حاجت پیش کسی بردن  
هم رقبه دوختن و الزام کنج صبر که هر جا به رقبه بر خواجگان نشست  
حقا که با عقوبت و فرخ برابر است رفتن بیای مردی همسایه درشت

**حکایت** یکی از ملوک عجم طیب صادق را بخدمت حضرت مصطفی  
علیه السلام فرستاد و سالی در عرب ماند و بچاکس برای تحریک پیش  
وی نیامد و معالجه از وی درخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد  
و کله کرد که مرا از بهر معالجت احیای فرستاده اند و درین مدت  
التفات بهم بکنند تا خدمت که بر بنده معین است بجا آورد  
خواجیه عالم فرمود علیه السلام که این قوم را طریقت که تا اشتها  
غالب نشود چربی نخورند و هنوز اشتها باقی بود که دست از طعام  
باز دارند حکیم گفت که موجب غلظت است همین است زمین خدمت  
بوسید و پرفت **قطعه** هر که بسیار خوار باشد او دانکه بسیار خوار  
باشد او سخن آنکه کند حکیم آغاز یاسه انگشت سوی لقمه دراز که  
زنا گفتش خصل زاید باز نماند خوردنش بجان آید لایح حکمتش  
بود گفتار خوردنش تند رستی آرد بار **حکایت** در سیرت ارسیر نام لایح

السلامه ابراهیم بن جعفر  
که از بهر حاجت خود از مدینه  
برگشت و در راه بود که  
بسیار خسته و گرسنه بود  
و در میان راه دید که  
یک کوزه آب در میان  
سایه درختی ایستاده است  
و در آن کوزه یک تکه نان  
هم افتاده است و او  
بسیار تشنه بود و نان  
هم میخواست و آب هم  
میخواست و در میان  
خود گفت که این کوزه  
چرا در اینجا ایستاده  
است و در آن کوزه  
چرا نان افتاده است  
و او در آنجا ایستاد  
و در آن کوزه نگاه کرد  
و دید که در آن کوزه  
یک کرم هم افتاده است  
و او در آن کوزه نگاه کرد  
و دید که در آن کوزه  
یک کرم هم افتاده است

بسیار تشنه بود و نان  
هم میخواست و آب هم  
میخواست و در میان  
خود گفت که این کوزه  
چرا در اینجا ایستاده  
است و در آن کوزه  
چرا نان افتاده است  
و او در آنجا ایستاد  
و در آن کوزه نگاه کرد  
و دید که در آن کوزه  
یک کرم هم افتاده است  
و او در آن کوزه نگاه کرد  
و دید که در آن کوزه  
یک کرم هم افتاده است



مقدار

انقدر خوردن می بردارند که در روزی یک بار  
که در روزی یک بار می خوردند و در روزی یک بار

ارد شیر با بجان آمده است که حکیم عرب را پرسیدند که در روزی چه  
طعام باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت اینقدر چه  
قوت دهد گفت نه المانع در حکایت و ما زاد علی ذلک فانت حامله

یعنی این مقدار بر پای دارد و هر چه ازین زیاد کنی تو حامل آیی

در روزی یک بار می خوردند و در روزی یک بار

خوردن برای زیستن ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از  
بهر خوردن است حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر

بودندی با خود سیاحت میکردندی یکی ضعیف که بدو شب

پس بعد دو شب این روزه ملی است

افطار کردی و دیگری که در روزی سه بار خودی قضا را بر در شهر

به تمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو در خانه کردند و در آن خانه بجل

بر آوردند بعد از هفته معلوم شد که پیکناه اندر یکبشاند قوی را

دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده مردم درین متعجب ماندند

که چگونه باشد حکیم گفت اگر بخلاف این بودی نراست بودی

آنکه بسیار خوار بوده است طاقه پینوای نداشت سختی بکشد

و آنکه خویشتر دارد بر عادت خود صبر کرد و لا جرم سلامت ماند

قطعه چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پند از تنگی منیر

در تن پرور است اندر فراخی چو سختی پیشش آید سهل کی و تنور

شکم مبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن حکایت یکی از

نظری

یعنی خوردن را که در روزی یک بار می خوردند و در روزی یک بار



طایفه پسر را بختی کردی از خوردن بسیار که سیری شخصی را بخورد  
گفت ای پدر اگر سنی مردم بکشند شنیده که ظریفان گفته اند  
بسیار مردن به که بکشد سنی زیست گفت ای پسر انداره  
نگاه دار کلو او را شرب و اولات **مثنوی** نه چندان بخور که دمانت بر آید  
پسند آنکه از ضعف جانب بر آید با آنکه در وجود طعام است عیش  
نفس رخ آورد طعام که پیش از قدر بود کرکشت خوری تکلف  
زبان کند در زبان خشک و در خوری کشت بود **حکایت** رنجوری  
گفتند که دولت چه میخواهد گفت آنکه خیزی نخواهد **مثنوی**  
معه چو پرگشت شکم درد خواست سود ندارد همه اسباب را بجمع خبر  
**حکایت** بقای را در می چند بر صوفیان کرده آمده بودند هر روز بقال  
برای درم خود مطالبه کردی و سخنهای باخشونت گفته اصحاب  
از طلب تعنت و سختی خسته خاطر همی بودند و از تحمل چاره نبود **حکایت**  
در این میان گفت نفس را وعده دادن بر طعام بسیار آسان  
تر است که بقال را بدرم **قطعه** ترک احسان خواجه اولیتر کمال  
جفاکی بوابان بتمنای گوشت مردن به که نفاضهای رشت  
قصایان **حکایت** جوانمردی را در جفت تار جراحی هوناک  
که گفتش که فلان بازو کان نوش دارد دارد اگر بخوابی باشد



باشد که درین مکنند و گویند آن باز رکان بجل معروف بود چنانکه عالم  
 طایفی در سخاوت **فرد** که بجای نانش اندر سفره بودی افتاب  
 تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان جو امر و گفت  
 اگر من نوش دارو از بخوابم و بیدارم و اگر بده منفعت کند یا مکن  
 باری خواستن از روز هر کشنده است **پس** هر چه از روزان منت  
 خواستی در تن افزودی و در جان کاستی و حکما گفته اند  
 اگر احمیات فی المثل بآبرو فرو شدند باید خرید که مردن بجلت  
 از زندگانی بجلت **پس** اگر حفظ خوری از دست خوشخوی  
 به از شیرینی از دست ترش روی **حکایت** یکی از علما  
 خورنده بسیار داشت و کفایت اندک بایکی از بزرگان که حسن  
 ظن بلیغ در حق او داشت حال خود بگفت روی از توقع او دریم  
 کشید و قرض سوال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد **قطعه**  
 ز جنت روی ترش کرده پیش یا غنیمت مرو که عیش بر دین نین  
 کردانی بجای که روی تازه روی خند ان باش فرو نه بند  
 کارگاه دهستانی آورده اند که اندک در وظیفه او زیاد  
 کرد بسیار از ارادت کم عالم پس از چند روز چون محبت معهود  
 برقرار ندید گفت **شعر** بئس المطاع هم حین الذل یکسبها القدر  
 بدست طعنه ای که وقت خواری کب کند آنها را

چه بدلت خواست گفتن بجان دارد  
 و الله شکر است که از طلب چیزی  
 در آن مانده نشود اما آب که حق  
 بجان است برود و شرح

سفاک فقیح آنچه بدلت میکند  
 مراد صبح روز و شب شرح

نای تو دقت و قادی  
 طعنه ای که افاضی  
 الذل بئس المطاع  
 یکسبها القدر



منتصب <sup>و القدر مخفوض</sup> <sup>تا غم افزود آبرویم کاست</sup> <sup>پنوی از</sup>  
 ندلت خواست <sup>در پاست</sup> <sup>در مرتبه پست شده بود</sup> <sup>حکایت</sup> درویش را ضرورت پیش آمد که  
 گفت فلان نعمت دارد یقینا <sup>خداوند در پیش من</sup> اگر بر حاجت توقف  
 کرد همانا که در قضای آن توقف روان دارد گفت من ویرانم  
 گفت منت رهبری کنم دستش گرفته بمنزل انکس در آورد  
 درویش او را دید لب فروشته و ابرو در هم کشیده و تنه  
 نشسته درویش بر کشت و سخن نگفت گفتش چه کردی  
 گفت عطای ابلقایی او بخشیدم <sup>قطره</sup> بر حاجت بنزدیک  
 ترش رویی که از خوی بدش فرسوده کردی اگر کوی غم دل  
 با کسی کوی که از درویش بقدر آسوده کردی <sup>حکایت</sup> خشک  
 سالی در کنده پدید آمده عنان طاقت خلق رفته بود در  
 آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین تا آسمان پیوسته <sup>قطره</sup>  
 ماند جانور از وحشت طریابی و مور که بر فلک نشسته از پنوای افغان  
 عجیب دودل خالق جمع می نشود که ابر گرد سیلاب دیده بارانش  
 در چنین سالی نمخت دوازده دستان که سخن در وصف او  
 ترک ادبست خاصه در حضرت بزرگان و بطریق احوال از آن  
 گذشتن هم نشاید که طایفه عجب زکونیده حمل کنند بدین دو <sup>ست</sup>

آنچه از روی او در کف او  
 از آن بزرگواران که در کف او  
 از آن بزرگواران که در کف او  
 از آن بزرگواران که در کف او

در پست  
 در پست  
 در پست



بسیار از این کتب در این کتابخانه است  
و بعضی از آنها در این کتابخانه است  
و بعضی از آنها در این کتابخانه است  
و بعضی از آنها در این کتابخانه است

دوست اختصار کردم که اندک دلیل بسیار باشد و شتی نمونه  
خود را یک **قطعه** گشت تری آن مخنت را تری را در کشاید  
چند باشد که جویدادش آب در زیر و آدمی بر پشت چمن  
شخصی که طرفی از وصف او شنیده در آن سال نعمت پیران  
داشت تنگدستان را سیم و زردادی و مسافر از سفر نهاده  
کردی در ایشان که از جور فاقه بجان آمده بودند آنک دعوت او  
کردند و مشاورت بمن آوردند سر از توافق ایشان بازدم  
و **گفتم قطعه** خورد شیر نیم خورده سگ در بختی بمیرد اندر غار  
تن بچار یک و فاقه بنه دست در پیش مرد سفلد ملاز گرفتند  
شود و نعمت و ملک پد هزارا بی یکس شمار پرنیان و هیچ  
بنا اهل لاچورد و طلاست بر دیوار **حکایت** حاتم طای را  
گفتند که از خود بزرگیمت تر در جهان کی را دیده گفتی  
روزی چهل شتر قربان کرده بودم امیران عرب را بضيافت  
طلبیده پس گوشه صوابا جتی پیرون رفتم خاکش را دیدم  
پشتاره همزم فرا هم آورده گفتم بمهانی حاتم چرا نروید  
که خلعتی بر شما ط او حاضر آمده اند **گفت مشوی** هر که نان از عمل خویش  
خورد منت حاتم طای بسر حاتم انصاف داد که او را کجا نبرد

چون باین قصه شنیدند  
او را سوره سوره که آدمی بر پشت  
گفته باشد که حاتم بر پشت  
باید و از آن سوره در زیر او  
گشت و گشت و گشت

لاچورد و طلاست  
بنا اهل لاچورد و طلاست  
بنا اهل لاچورد و طلاست  
بنا اهل لاچورد و طلاست  
بنا اهل لاچورد و طلاست  
بنا اهل لاچورد و طلاست



و همت بر تر از خود دیدم **تلقی** آرزو خویش بشکین به زانکه  
بشکندت بیز منت پشت خاک دیوار مرد لیس به  
که زیالوده کان انکشت **حکایت** مهتر موسی علیه السلام  
درویش را دید از برهنگی اندر یک پنهان شده گفت ای موسی  
دعا کن تا خدایت را کفایتی دهد که از بطن قتی بیان آمده ام موسی  
کرد خدای عزوجل مرا و را دستکامی داد بعد از چند روز دیدش  
که فقار شده و خلق ابنوه بر او گرد آمده اند موسی گفت این را  
چه حالتست گفتند خمر خورده است و خصومت کرده کسی  
گفته اکنون بقصاص آن گرفتار آمده که لطیفان گفته اند  
که پس کین اگر برداشتی تخم کنجشک از جهان برداشتی این  
دو شاخ کاو که خرداشتی بیچک را گرد خود نگذاشتی عاقر  
باشد که دست قدرت یابد بر خیزد و دست عاجزان برآید  
موسی علیه السلام حکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر توبه خویش  
استغفار کرد **توراتی** و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوانی  
الارض **شرح** او قیت نفسک یا مغرور فی الخط حتی ملکیت  
فلیت النمل لم یطیر سفله جواه آمد و سیم و زرش **سیا**  
بضرورت برش این مثل به که حکیم ز دست مور همان به که نباشد

بگویم به هر چه می بینید  
بگویم به هر چه می بینید  
بگویم به هر چه می بینید  
بگویم به هر چه می بینید

بگویم به هر چه می بینید  
بگویم به هر چه می بینید  
بگویم به هر چه می بینید  
بگویم به هر چه می بینید



نباشد پرش **مکتب** پدر را غسل بسیار است ولیکن سپهر می دارد است  
**یت** انگس که تو نکت میگرداند او مصلحت تو از تو به میداند

**حکایت** اعوانی را دیدم که در حلقه چو بریان بصره حکایت میکرد

که وقتی در میان راه کم کرده ایم و از زاد معین بامن خبری نمائید بود

دل بر هلاکت بنهادم ناگاه کیسه یافتیم پر از مروارید که مرکز

آن ذوق و خوشدلی فراموش نکنم کسین پیدا شتم که کندم بریا

و باز از حسرت و نومیدی چون معلوم شد که مرده است

**قطعه** در میان خشک و یکنواختی تشنه را در دهان چه در چه صد

مرد پتوش کوفتا از آب بر کمر بند او چه در چه حرف **حکایت**

یکی از عرب در میانانی از غایت تشنگی میگفت **شعر** بالیت

قبل بیتی یوما افوز بیتی بجای تلام رکتی و اطل املا قرینی

همچنین در قاع بیضا مسافری راه کم کرده بود و قوت و قوتش

با خورده در می خند در میان داشت بسیار بگردید و ره بجای

بزد و بسجته هلاک شد طایفه بر سر اورسیدند در مها دیدند

دریش نهاده و بر خاک نهشته **قطعه** کریمه زر جعفری دارد

مرد پتوش بزرگد کام در میان فقیر سوخته را شلم بجه بر نوه

**حکایت** درویش گفت مرکز از جو زمان تنالیه بودم

عبدالله باقی از زدن نامم به هیچ  
و بد خفتی با حبس نمودن او مود و زلف

یکی از آن با کسب با کاف و کسب با کسب  
و یکی از آن با کسب با کسب و کسب با کسب

ای کاش میش از مردن خود روزی در بایم  
مراد خدا را با نری ملذتی شوم که آب طایفه

نوعی از آن که کسب با کسب  
و نوعی از آن که کسب با کسب

در نطق گفته و خام نماییست  
و در نطق گفته و خام نماییست



در وی از گردش آسمان در هم شکشیده مکر و قتی که پایم برهنه  
مانده بود و استطاعت پاپوشی نداشتیم بجای کوفه درآمد دل  
تنک یکی را دیدم که پای نداشت شکرانه حق بجا آوردم و بر  
بیکفشی صبر کردم و گفتم **قطر** مرغ بریان چشم مردم سیر کمر از  
برک تیره بر خوان است و آنکه را دستگاه و قدرت نیست  
شلمم خفته مرغ بریان است **حکایت** یکی از ملوک باترن جنبه از  
خاصان در شکار کاخی زیمرستان از عمارت دور افتاده بود  
شب درآمد خانه دهباقی دیدند ملک گفت شب در اینجا روی نماز  
سرمایان شد یکی از وزرای گفت لایق قدر ملک باشد بخانه دهباقی  
رکیک التجار دن هم اینی خیمه زیمیم و آتش کنیم دهباقان را خبر شد  
ما حضری تربیت کرده پیش ملک آورد زمین خدمت را **داد**  
و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر زایل شدی و لیکن بخوانند  
که قدر دهباقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مبطوع آمد شبانگاه  
در منزل او نقل کردند با دادان خلعت و نعمتش داد شنیدم که  
قدمی چند در کا ملک رفت و میگفت **قطر** ز قدر شوکت  
سلطان شکست خیزی کم ز التفات بهمان برای دهباقی  
کلاه کوشه دهباقان با قباب سید که سایه بر سرش افکند چو تو سلطان



سلطانی **حکایت** که ای فضول را حکایت کنند که مال  
 فردان انداخته بود کنج در کنج نهاده یکی از ملوک گفتش می نماید که  
 مال سپران دارم و مارا مهمی در پیش است اگر برخی از آن دتلیز  
 کنی حکیم عاریت چون ارتفاع رسد و فاکرده آید و شکرازه آن  
 گفته آید گفت ای خداوند جهان لایق قدر بزرگواری حضرت پادشاه  
 نباشد دست است بهت بلال چون من کدای آلوده کردن که جو جو  
 بکدای فرایم آورده ام ملک گفت غم نیست که بکافران می دهم  
 که الجیسات للنجیثین **تر** قالوا عجین الکاس لیس بطاهر قلنا  
 شد به شقوق المیز **تر** که آب چاه فضاغنه پاک است  
 جهودی مرده میشود چه پاک است شنیدم که مر از حکم ملک باز زد  
 و محبت آوردن گرفت و شوخ چشمی نمودن ملک فرمود تا  
 مضمون خطاب از دی بزر و تو بیخ مخلص کردند چنانکه گفته اند  
**مشوای** بلطافت چو بر نیاید کار سر به پیرموتی کشد ناچار **تر** هیچ  
 هر که بر خوشتر بن بخشاید گزند بخشد بروی شاید **حکایت**  
 باز ز کانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار زرداشت و چهل بنده  
 شبیه در جزیره کیشش مرا بچه خویش برد و همه شب بیدار مید  
 از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم تهرستان است

سؤل  
 سؤل  
 سؤل

سؤل  
 سؤل  
 سؤل

سؤل  
 سؤل  
 سؤل

سؤل  
 سؤل  
 سؤل



در این شهر که در این شهر است

و فلان بضاعت بهندوستان و این قباله فلان زمین است  
و فلان چیز را فلان کس ضامن گاه گفته خاطر باس کنندیم دارم  
که هوای خوش است و باز گفته که دیار مغرب خوشتر سعید یا سفر  
و دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بقیه عمر خویش بکوشه بنشینم  
و قناعت کنم گفتم آن کدام است گفت گوگرد فارس را  
بچس خوابم بردن که شنیده ام قیمتی عظیم دارد و از اینجا کاسه  
چینی بروم آورم و دیار رومی به بند و فولاد بندی بکلیت و آلکینه  
جلیه هم و بر دیانی بیارم و از آن پس ترک تجارت کنم  
و بدو کایه بنشینم چندان ازین جنس با خولیا فروخت که  
پیش طاقت گفتش مانند گفت ای سعید تو هم سخی بکوی  
از آنچه دیده و شنیده **از** آن شنیده استی که وقتی تاجر است  
و بیایان از قناده از ستور گفت چشم تنگ دنیا دارا یا قناده  
پر کند یا خاک کور **حکایت** مالدار ایرا شنیدم که بخیل خان معروف  
بود که حاتم طای بگرم ظاهر جانش بنعمت دنیا را رسته و حقت  
نفس جلی همچنان در نهادش متکین بجایی که نانی رایج از دست  
ندادی و کر به ابو هریره را بلقمه تنواخته و سکه اصحاب کف را استخوان  
نینداخته فی الجمله خانه او را کسی در کشاده ندیدی و سفره او را سر کشاده

اینکه از این شهر که در این شهر است  
در این شهر که در این شهر است  
در این شهر که در این شهر است

دست ابو هریره بگرم که از این شهر است  
از این شهر که در این شهر است  
از این شهر که در این شهر است



در وقت که باد از پیشان خورده و در ریزه بخید و شنیدم که بدریای

سرت ده نیامی **س** در ویش بخوبی طعاش شنید

مغرب راه مصر گرفته بود و خیال فرغونی در سر کرده میرفت حتی ادا

اد که الغرق بادی مخالف گرد گشته برآمد عرقش کرد **د** طبع

ملولت چه کند دل که نسازد شطراپ همه وقت بود لایق گشته **د** منت

دعا بر آورد و فریاد بیفایده خواندن گرفت **د** دعا و اذکار گویای

الغلبه دعا الله مخلصی له الدین **د** دست تضرع چه سود بنده

محتاج را وقت عابر خدا گاه کرم در بغل **د** قطعه از زور و است

برسان خوشترن هم تمعی بر کسیر و آنکه این خانه از تو خواهند

خشی **د** اسیم و خشی از زور کسیر آورده اند که در مصراقاب

در ویش داشت بعد از هلاکت او به یقینه مال تو نگر شدند

و جامهای گهنه بر او میزدند و خرد میا برینند هم در آن مفتی می

دیدم از ایشان بر باد پای روان و غلافی در پیش روان **د** قطعه

و ده اگر مرده باز گردید به میان قبیل و پیوند رد میراث سخت تر

بودی و از ثامن بر ک خوشی شوند **د** بقه معرفتی که در میان بود

استینش ذکر شنیدم و گفتم **د** بخورای نیک سیرت سره **د**

کاین کون کنت کرد در خورد **د** حکایت صیاد ضعیف را ما بی قوی **د**

در وقت که باد از پیشان خورده و در ریزه بخید و شنیدم که بدریای  
مغرب راه مصر گرفته بود و خیال فرغونی در سر کرده میرفت حتی ادا  
اد که الغرق بادی مخالف گرد گشته برآمد عرقش کرد **د** طبع  
ملولت چه کند دل که نسازد شطراپ همه وقت بود لایق گشته **د** منت  
دعا بر آورد و فریاد بیفایده خواندن گرفت **د** دعا و اذکار گویای  
الغلبه دعا الله مخلصی له الدین **د** دست تضرع چه سود بنده  
محتاج را وقت عابر خدا گاه کرم در بغل **د** قطعه از زور و است  
برسان خوشترن هم تمعی بر کسیر و آنکه این خانه از تو خواهند  
خشی **د** اسیم و خشی از زور کسیر آورده اند که در مصراقاب  
در ویش داشت بعد از هلاکت او به یقینه مال تو نگر شدند  
و جامهای گهنه بر او میزدند و خرد میا برینند هم در آن مفتی می  
دیدم از ایشان بر باد پای روان و غلافی در پیش روان **د** قطعه  
و ده اگر مرده باز گردید به میان قبیل و پیوند رد میراث سخت تر  
بودی و از ثامن بر ک خوشی شوند **د** بقه معرفتی که در میان بود  
استینش ذکر شنیدم و گفتم **د** بخورای نیک سیرت سره **د**  
کاین کون کنت کرد در خورد **د** حکایت صیاد ضعیف را ما بی قوی **د**



افتاده بود طاقت حفظ آن نداشت ماهی هر دو غالب آمد دام  
 از دستش در ر بود **قطعه** ش غلامی که آید آورد آید و غلام  
 میرد دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام میرد و دیگر  
 صیادان درین خوردند و ملاش کردند که چنین صیدی در دام تو  
 افتاده بودند انستیکاه داشت گفت ای برادران چه توان کرد  
 که مراد روزی نبود ماهی را روزی چند حیات باقی بود چنانکه گفته اند  
 صیادان روزی ماهی در دجله نگیسرد و ماهی بی اجل در **حکایت**  
 نمیرد **فرد** صیادان هر بار شکار می میرد باشد که یکی روز بکشش  
 دست **حکایت** دست و پا بریده هزار پای را بکشت صاحب  
 برو بگذشت گفت سبحان الله با وجود هزار پای که داشت  
 از بیدست و پا کرختن نتوانست **قصه** جو آید از دشمن  
 جانستان به بندد اجل پای میرد و جان در آمد که دشمن  
 بی پای سید حکایه کیانی نشاید کشید **حکایت** ابلهی  
 سیمین را دیدم خلعتی سیمین در بر و مرکب تازی در زیر و قصه  
 نصرانی بر سر کسی گفت ای سعدی چگونه می بینی این **حکایت**  
 معام برین حیوان لا یعلم کفتم خطی ز شتت که بآب زر  
 بنشتت **شعر** قدشاه به یالوری حمار عجلایه حمار  
 تحقیق شاه شده به خلق خر بگو ساله تن را مرا و دست آورد کار

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written on aged, yellowed paper.

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note. The text is written in a cursive style and is partially obscured by the binding of the book.



خوار به آدمی نتوان گفت مانند این حیوان بجز در اعراض دستار  
نقش پیرویش نکر تو در همه اسباب ملک هستی او که هیچ چیز  
نه پنی حلال جز خویشش برزگان گفته اند یک خلعت زیبا به  
از برار خلعت دیبا **قطره** شریف که متضعف شود خیال  
مبند که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد و رستمانه  
سیمین بپنج زمزمه بند کمان مبر که جهودی شریف خواهد  
**حکایت** دزدی کدائی را گفت شرم نمیداری که برای جوییم  
دست پیش بر لیمم دراز میکنی گفت **دست** دراز از پنی یک  
سیمم به که میرند بدانگی و نویسم **حکایت** مشت زنی را چاک  
کنند که از دهر مخالف بفتان آمده بود و خلق فراخ از د  
تنک او جان رسیده روزی شکایت پیش پدر برد و اجازه  
خواست که غم سفر دارم مگر بقوت بازو کامی دامن بچنک آم  
فضل و هنر ضایع است تا نمایند خود بر آتش نهند **حکایت**  
پدر گفت ای سپر خیال محال از سر بدر کن و بای قناعت در دامن  
ساز است در کش که خردمندان گفته اند دولت نه بکوشیدن است  
و چاره آن کم جوشیدن **حکایت** کس نتواند گرفت دامن دولت نزد  
کوشش بیفایده است همه برابر وی کور اگر بهر مروت و دود و هربا

و ان فی حدیثی است که از ایشانست اموال دنیاوی را بخیالت  
یا منتهای از خود را باشد بدانی بودی شریف بخیر و  
خیال کن که مرا تبار و ضعیف خود را در پستانه سینه  
نعل صغیر میافزاید یعنی شریف اگر ضعیف شود  
و

[illegible]



هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد چه کند زورمند و از خون بخت بازو  
بخت به ز بازوی سخت پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است  
از نریمت خاطر و جذا آن فواید و دیدن عجایب شنیدن عرایض  
و تفرج بلدان و مجاورت <sup>حاصل هر روز</sup> حلدان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال <sup>کلمات</sup>  
و ملکات و معرفت یاران و تجربه روزگار چنانکه سالکان طریقه  
گفته اند **قطعه** تا بدو کان خانه در گردی هرگز ای خام آدمی نشوی  
برو اندر جهان تفرج کن پیش از آن روز که جهان بروی گفت  
ای پسر منافع سفر برین منطه که گفتی بسیار است ولیکن مسلم  
بر پنج طایفه است نخستین بازگای که با وجود نعمت و ملکات  
و غلامان مهربان و کنیزکان دل آویز و شاکردان چاکر هر روز  
بشریب و هر شب بمقامی و هر دم بتفرج گاهی از تنعم دنیا تمتع گیرند  
**قطعه** منعم نگو و دشت بیابان غریبست هر جا که رفتی خیمه  
زده <sup>نعمت دزده شده</sup> و جایگاه ساخت و آنرا که بر مراد جهان نیست دست رس  
در زاد بوم خویش غریبست و ناشناخت دیم عالمی که منطبق  
شیرین و کلام نکین و پایه فصاحت و پایه بلاغت هر جا که  
رود قدر و قیمت شناسند و بخدمتش اقدام نمایند و اگر ارام کنند  
**قطعه** وجود مردم دانا مثال زرق طلاست هر جا که رود قدر قیمتش دانند

و در این سفر که از این دنیا به آن دنیا است  
و در این سفر که از این دنیا به آن دنیا است  
و در این سفر که از این دنیا به آن دنیا است  
و در این سفر که از این دنیا به آن دنیا است

متنوع باشد



دانش بزرگ زاده نادان شهر و اماند که در دیار غربت پیشین  
سیوم خوب روی که درون صاحب دلان مخاطبت او میل کند که  
بزرگان گفته اند اندک حیا به از بسیاری مال سبک و روی زیبا  
مرحم و لهجته است و کلید در بای بسته لاجرم صحبت او غنیمت  
شمارند و بخت متشناس است دارند **قطر** شاید آنجا که رود غریب و حرقه  
پسند و بر اماند بقبرش پدر و مادر خویش بر طاق و سوار اوراق مصفا

سیوم خوب روی که درون صاحب دلان بخاطرات او میل کند که  
بزرگان گفته اند اندک حیا به از بسیاری مال است که در روی زیبا  
مرحم و له خسته است و کلید درهای بسته را جرم صحبت او عنایت  
شمارند و تخریب نفس است دارند **قطو** شاید آنجا که رود غریب و حرقه  
پسند و برآمد بقرینش پدر و مادر خویش **حرف دهم** پرتاوس در اوراق مصاحبه

شمارند و بخت مناسبت دارند **قطره** شاهانجا که رود غرت و حرت  
پسند و برآمد بقرش پیر و مادرش **شیر** پرتاوس و اوراق مصفا **حرف** و **دیم**

گفتم اینقدر است از قدر تو می نیم پیش گفت خاموش هر آنکس که حجاب  
دارد هر کجا پای نه دست بر آرنجش مشین چون در سپهر وقت

و دلبری بود اندیشه نیست کرد پراز دی بری بود او کوهر است  
کو صدق اندر میان مباحث دیتیم را همه ششتری بود چهارم

خوش اوازي که بنجره داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز  
دارد پس بوسیله این دل مشتاقان را صیدی کند و از باب معنی

بمنا و مت اور غبت نمایند و با انواع خدمت بکنند  
و اسمع الی حسن الاغانی من ذی الذی حسن المغانی چه  
مکونش و به نامی غزل میسر و بهشت کبیر انکس که او باشد چه آواز بسیار

خوش آمد آواز نرم و خرم بگوش حرفیان مست صبح به از  
روی زیباست آواز خوش که آن خط نفس است وین قوت

روح بحکم مبینہ پست وری در بسی بار و لغای حاصل شد

بعضی اند که بهشت اعضا دارد و هیچ انچه است در حشر اند  
آنان خوش دارد بهر آنکه نظر است در مصالح او و بهین حال و سکون است  
سعد است و در دوزخ بعضی تن صفت مشقت است و صدمه کمزورت است  
این بهر تن البانی و بهانی هیچ نیست که تن است از اعضا واقع

اول  
میان  
خود



از بهر آن که آب و شش رنجته نکرد که خود مندان گفته اند **تقطیر** که بغیر می رود از شش

خویش سخی و محنت نبرد یاره دوز در بخرازی فتد از مملکت

که نه خفتند ملک امروز پدر گفت چنین صفته را بیان

کرم ای سپهر در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طبع نفس و عشره

وانکه ازین جمله پاره است بخیاں باطل در جهان برود و دیگر کشش

نام و نشان نشود **قطع** هر آنکه کرد شر کتی بکین او بر خاست

بغیر مصاحف و سبزی کند ایام کموتری که در آستان نخواستند

قضایہ می برد اور البسودانہ و دام پر گرفت ای بدر قول حکما را

چگونه خیانت کنیم که گفته اند زق اگر چه مقسوم است اما باب

حصول این تعلق شرط و بلا اگر چه مقدّم است از ابواب و فصول آن

حذر واجب قطره زرق هر چند یکمان بر سر شرط عقل است

جستن از دریا در چه خودی احسن اید مرد تو مرد در دمان

در این صورت که منم با پهل و مان بر زخم و با شیر زبان سنجید

افکنم مصلحت آنست که سفر کنم که بیشتر از این بجا افتد بنوا

ندارم **قطعه** چون مرد برق از جبهه و مقام خویش دیگر چه غم خورد

ہمہ آفاق جایی است اور اہم مقام و مسکن و ماوا چہ جنت

هر جا که میرود همه ملک خدای اوست این بگفت و پدر او دعا کرد

[illegible]







که با او مصالحت کنند و بی اجرت کشتی مسافر کنند  
 چو پر خاش سنی تحمل یار کز می بسند و در کار کار لطف  
 کن آنجا که سنی ستیز بر دوز نرم را تیغ تیغ بشیرین زبان  
 و لطف و خوشی توانی که پیلای بموی کشتی بعد از ماضی در قدش  
 افتادند و بوی چند بقیاق بر سر و چشمش دادند بر کشتی  
 در آوردند و روان شدند تا بر رسیدند بستون از غارت یونان  
 آب ستاده بود ملاح گفت کشتی را خللی هست یکی از شما  
 که دلاور تر است و مردانه تر و زور آوری که بدین ستون برود  
 و خرطوم کشتی بگیرد جوان بغور دلاوری که در سر داشت از خضم  
 دل آزرده نیندیشید و بر قول حکما کار نکرد که گفت اندر هر که را  
 رنجی رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت رسانی از  
 پادشاه آن یک بخش همین مباش که پیکان در چه بد آید  
 و از اردر دل ماند **چو خوش گفت** یکتا شن با خیل تاش  
 چو دشمن خراشیدی همین مباش **قطعه** مشو همین که تنگدل  
 کردی چون ز دوست دل تنگ آید **سنگ** بر باره حصار  
 زن که بود که حصار سنگ آید چند آنکه مقود کشتی در کسب  
 براند پیاره بد آنجا متحیر ماند روزی دو بلا و محنت کشید و سختی

ملاح  
 که میگوید که  
 میگوید که

و از اردر دل ماند  
 چو دشمن خراشیدی  
 کردی چون ز دوست  
 زن که بود که حصار  
 براند پیاره بد آنجا

مقود  
 کشتی  
 در کسب  
 محنت  
 کشید  
 و سختی



و سخته دید سیوم روز خوابش گرفت و در آبش انداخت  
 بعد از شبانه روز دیگر بر کنار افتاد و از حیالتش رمقی مانده بود  
 برکت درختان خوردن گرفت و بینج کبابان بر آوردن چون آنک  
 فوت یافت سرور بیا بان نهاده همی رفت تا تشنه و بیطاعت  
 شد بر سر چاهی رسید قومی بر آن گرد آمده بودند و شربت آب  
 پیشیزی همی آشامیدند جوان را چیزی نبود چند آنک طلب کرد  
 و چارکی نمود ابا کردند و رحمت نیاوردند دست تعدی دراز  
 کردیم غلشتی چند را فردا گفت مردان از هر طرف غلبه  
 کردند و پاهای با زدند تا مجروح شد **پیش** چو پیر **شد**  
 پهل را با همه مردی و صلابت که اوست **مورچکان** را چو بود  
 اتفاق شیر را بزدند پست حکم ضرورت خست  
 و مجروح شده بی کاروان افتاد و میرفت شبانگاه بر سید  
 بمقامی که از دزدان پر خطر بود کاروانیان را دید کم لرزه درآمد  
 افتاده و دل بر هلاکت نهادند جوان گفت اندیشیدارید  
 درین میان که منم تنها پنجاه کس را جواب هم و دیگر جوانان همه  
 یاری کنند کاروانیان را بلا فاد و دل قوی گشت و بصحبت  
 اوستادمانی کردند و برادران حش و آب ستیزی کردند

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

قاعدہ فرست اسم خداوندی  
که افراد با شش در لفظی کان  
در آفران در آرد و اینفتی  
فشتکان و مو جکان فرزند  
آنت که جکان فرزند  
جکان پیدای در جکان  
افشار برین فرزند  
که میرد عابدان  
بست ۱۲

کیمی



جوانز آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته  
نغمه چند از قوط خا دل کرد و می چید از آب آشامید تا دیو درش  
بیار امید و خولش و بر بود پیر مردی جهان دیده در آن کاروان  
حاضر بود گفت ای یاران من از بد رقه شما اندیشناکترم که  
از دزدان چنانکه حکایت کنند که اعرابی را در می چید  
کرد آمده بود شبها از تشویش دزدان در خانه شها خواب  
نمیکرد یکی از دوستان بر خود خواند تا وحشت شهای بیدار  
دی مشرف شود شبی چند در محبت او بود چند آنکه بر درهایش  
وقوف یافت جمله بر دو سفر کرد با ندادان دیدندش کرمان  
و عریان که گفتش حال صیت مکران در مهایی تر از دزدان  
بر دزد گفت لا والله بد رقه برد **قطعه** هرگز ایمن زیارت شینم  
تا نماند استم آنچه فصلت است نه بر دزدان دشمنی مرا  
که عاید چشم مردم دوست چه دانند اگر این رسم از جمله  
دزدان باشد و در میان با بعیاری تعبیه شده باشد بهنگام  
فرصت یاران را خبر کنند پس مصلحت آن می بینم که مراد را  
خفته بگذاریم و رخت برداریم جوانا فراتر پیر استوار آید  
مهابتی از مشت زن در دل گرفتند رخت از این برداشتن

چون استرگانه که بگویند نه به  
چون استرگانه که بگویند نه به  
چون استرگانه که بگویند نه به  
چون استرگانه که بگویند نه به  
چون استرگانه که بگویند نه به  
چون استرگانه که بگویند نه به  
چون استرگانه که بگویند نه به  
چون استرگانه که بگویند نه به  
چون استرگانه که بگویند نه به  
چون استرگانه که بگویند نه به

چند

میداد

القول

ز

خفته

و بر

از



برداشتنند و جوان را خفته بگذاشتند آنکه خبر یافت که آن  
 برکت یافت سر را آورد و کاروانیان را رفته دید پیاره  
 کردید و ره بجای بنزد تشنه و کرسنه روی بر خاک و دل  
 بر هلاکت نهاد و گفت ما ذا نجد شي وقدر العجس  
ما للغريب سوى الغريب انيس در شتیه کند با غریبان  
 که نابوده باشد بفرست پی مسکین درین سخن بود که پادشاه  
 زاده بصید از شکرمان دور افتاده و بالای سرش التیاده  
 ماجراش می شنید و در هیئت شرمی نگرست صورت  
 طاهرش پاکیزه دید و صورت حالش پریشان یافت  
 پرسیدش که از کجای و بدین جای که از کجا افتادی شهم  
 از آنچه بر سر آورفته بود اعدا کرد ملک زاده را بر حال  
 رحمت آمد خلعت و نعلتش داد و معتمدی چند همراه او کرد  
 تا بشهر خودش رسانیدند پیر بیدار او شادمانی کرد و بر  
 سلامت حالش شکر گفت شبانگاه آنچه بر سر آورده نشسته  
 بود از حالت گشته و جور علاج و جفای روستای بر سر چاه  
 و عذر کاروانیان باید مسکینت پدر گفت ای پسر ترا بگفتم  
 هنگام وداع که تویی دستا ز دست ویری بسته است

بنوعی که در این حال از آنکه نشسته باشد  
 از زمام دست بیاید و در میان  
 از زمام دست بیاید و در میان

و آنکه در این حال از آنکه نشسته باشد  
 از زمام دست بیاید و در میان  
 از زمام دست بیاید و در میان



یعنی خراسانی ۱۲



اینجکه در این کتاب  
 در بیان این که  
 در این کتاب  
 در بیان این که

ن  
 گیتی کرانمایه در انکشتری داشت باری بکرم تفرج  
 رفته بود با تنی چند از خاصان ببحرای شیراز تفرج  
 میکرد و نمود تا انکشتری را بر کنبه عضد نصب کردند تا هر که  
 تیر از حلقه انکشتری بگذرانند انکشتری در او را باشد اتفاقا  
 چار صد حکیم انداز در خدمت ملک حاضر بودند جمده خطا کردند مگر کوه  
 که بر بام روابط بازی تیر هر طرف می انداخت باد صبا تیر او را  
 از حلقه انکشتری بگذرانید خلعت یافت و خاتم بوی  
 از رانی داشت پسر تیر و همانرا بسوخت گفتند چرا چنین  
 کردی گفت تا رونق اولین بر جای بماند **قطعه** که بود در حکیم  
 روشنرای بر نیاید درست تدبیر گاه باشد که کودکی  
 نادان بخلط بر مدف زند تیر **حکایت** درویش را  
 شنیدم که در غاری نشسته بود و در بر روی خود از جهان  
 ملوک و سلاطین را در چشم ممت او بهیت نمانده **قطعه**  
 هر که بر خود در سوال کشود تا بمیرد نیازمند بود از بکده ار پادشاه  
 کن کردن بیطیع بلند بود یکی از ملوک آن طرف اشاره  
 کرد که توقع بکرم و اخلاق عزیزان چنان است که یکی با ما بنای  
 و ملک موافقت کنند شیخ رضا داد و بکرم انداجابت دعوه  
 بکرم

عضد الدین شمس شهور بوده باشد  
 خانچه عماد و نظام عماد الدین  
 و نظام الدین باشند ۱۲ شرح

عفت  
 بجه اول ضایع چنین بجه شمس

بجه بود که معنی باشد که ۱۲ شرح



سنت است دیگر روز ملک بعد از قدومش برفت عابد از جای  
بر حسب و ملک را کنار گرفت و مطلق بسیار کرد و ثنا گفت  
چون ملک باز گشت یکی از اصحابش شیخ را پرسید که چندین  
ملاطفت که امروز با پادشاه کردی خلاف عادت بود گفت  
ای پسر نشیده که گفته اند **فقط** هرگز ابر بر سیمای پادشاه

چون پادشاه از این خبر باخبر شد  
بسیار از او عتاب کرد و فرمود  
که از این کار باز نماند

واجب آید که منش بر خاست حاجت آنکه پیش میر  
وزیر پشت خم میکنند بالا راست چون مکافات  
فضل نتوان کرد عذر بچار کی بیاید حوائج **مردمان** بپندندند  
نشود آواز دُف و چنگ **دید** شکید ز تماشای باغ  
توان کرد محراب زیر سر در نبود دلیر بخواب پیش دست توان  
کرد در آغوش خویش در نبود مرکب رموز احکام بای تواند

الیه و غیره و غیره  
بسیار از او عتاب کرد و فرمود  
که از این کار باز نماند

که رد چند کام وین شکم هیز پیچ **بسیار** صبر ندارد که بسازد  
**بیخ** **چهارم** در فواید خاموشی حکایت یکی  
از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتن بعزت آن اختیار  
آمده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد  
و دیده دشمنان جز به بدی نمیگردانند گفت دشمن آن به که

بسیار از او عتاب کرد و فرمود  
که از این کار باز نماند

از آن احوال که از آن فواید  
بسیار از او عتاب کرد و فرمود  
که از این کار باز نماند







[illegible]



ادب نامی حضرت پادشاهان یکی انست **شعوبت** سخن چ

دلبند و شیرین بود **شعوبت** هزار دار تصدیق و تحسین بود چو

باری بگفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند **شعوبت** **حکایت**

یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی بحبل خود اقرار

نکرده است مگر آنکه چون دیگری در سخن باشد همچنانکه ناقص گفته

در میان سخن آغاز کند او بحبل خود اقرار کرده باشد **شعوبت**

سخن را سر است **شعوبت** میا در سخن در میان سخن خداوند

تدبیر فرزند و خوش نگوید سخن تا نه پند خوش **حکایت**

تنی چند از نزدیکان سلطان محمود حسن میمندیر گفتند

که سلطان امروز در فلان مصلحت ترا چه گفت گفت بر شما هم

پوشیده نباشد گفتند آنچه با تو گوید که ظهیر سیر سلطنت

و مشیر تدبیر مملکت به امثال ما گفتند رواندارد گفت با اعتماد

آنکه دانستیم که با کسی نگویم پس از ما چرا می پرسید **شعوبت** نه سخن

که بر آید بگوید اینل شناس **شعوبت** سیر شاه سر خوشی تن بیاید است

چو گوید ملک با تو نهان سخن **شعوبت** سیرش سر خوشی بازی ملش **حکایت**

در عقد بیع شرایی میزد و بودم جهودی گفت آخر من از

که خدایان این محبت ام و صفت این خانه چنانکه هست

تخصیص عبد از آن کرد که طعانی است  
فقد در غیب طبع اهل نیست و طعم  
نیک است میگویند که در غرض از آن کفایت  
میکنند

مضمون از مضامین غرضی است  
تلفظ در سخن در میان سخن  
اعدا در سلسله طوطی و طوطی  
حسب سبب بیخ بر بیخ  
میکنند که بیخ نام واحد است  
و بیخ که بیخ است که در میان  
را از آن بیخ است که در میان  
سلطنت است که در میان  
شد بعد از آنکه بیخ است

سخن که از زبان مادر است  
را از آن سخن است که از زبان  
دار گوید بیخ که از زبان  
اولاد بیاید و مادر را

آنکه با تو گوید آن را بیخ است  
که از آن بیخ است که از زبان  
اولاد بیاید و مادر را



از من پرس و بخت که هیچ عیب ندارد گفتم بجز این عیب که تو  
همسایه من باشی **لطیفه** خانه را که چو تو همسایه هستی  
ده درم سیم که عیار از زر و لیلین امیدوار باید بود که پس از  
مرگ تو هزار از زر **حکایت** بی از شعرا پیش امیر دزدان رفت  
و ثنا گفت فرمود تا جامه از او برکشند و از دیر بدکنند مسکین  
سر پا بر نه می رفت سکان در قفای ادا افتادند خواست  
تا سنگی بر دارد زمین بخ گرفته بود عاجز شد و گفت این چه  
حرامزاده مردمان اند که سکر را کشاده اند و سنگ را بسته  
امیر دزدان از غر ف می دید شنید خندید و گفت ای حکیم از من  
چیزی بخواه گفت جامه خود می خواهم اگر انعام فرمای **مصرع**  
رضیتا من نوالک بالرحیل امیدوار بود آدمی بخیر گشتان مرا چه  
تو امید نیست بدمرسان سالار دزدان را بر و رحمت آمد جامه او  
باز داد و قبا و پوستین بران مزید کرد و در می چند بر سر آن نهاد  
حکیم شکرانه بجا آورد و برفت **حکایت** متجملی خانه درآمد  
پیکانه را دید باز از او با هم شسته دشنام داد و سقط گفت  
فتنه و آشوب برخواست صاحب بزمین حال واقف گشت  
و گفت **پیت** تو براوج فلک دانی چیست چون ندانی که در این **شرط**

از من پرس و بخت که هیچ عیب ندارد گفتم بجز این عیب که تو همسایه من باشی

رضیتا من نوالک بالرحیل امیدوار بود آدمی بخیر گشتان مرا چه تو امید نیست بدمرسان سالار دزدان را بر و رحمت آمد جامه او

الجار هم الدار



در سرایتو کیست **حکایت** خطیب که بهایه الصوت خود را خوش آوا

پنداشت و فریاد سپوده برداشت کوی بغیق غراب البین در

برده الحان دوست یا آیه آن انکرا لا صوات لصوت الحیم در

شان او **اذا نطق الخطیب بالفوارش له صوت کثیر**

اصطخر فارس مردم قریه بسبب جایی که داشت تصدیق بگفتش

همیکشیدند مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم که

با وی عداوت نهانی داشت پرسید نشنیده گفت ترا

خواه دیدم ام گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز

خوش است و مردمان از انقاس تو در راحت اند خطیب

اندرین لحظه اندیشید و گفت این چه مبارک خواب است

که تو دیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و مردم از بلند خواندن

من در رنج و زحمت اند عهد کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر

به آهستگ **نقد** از صحبت دوستان برخیزم که اخلاق بد من

نمایند عیسم نه کمال بیستند خادم کل یا عیسم نمایند

مکود شمشیر چشم پاک تا عیب من نمایند **حکایت**

یکی در مسجد سنجا بطوع بانگ نماز گفت بادای که مستمعان از

نور کاشدی و صاحب مسجد امیر بود عادل و نیک سیرت

روز را غوغا خطیب  
جگاه آواز کند خطیب الفوارش  
مرا و آواز لب که می خیزد  
اصطخر فارس را  
و ازیش

در ویش فارس



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, dark, irregular stain or shadow in the center of the page. The visible text appears to be a continuation of a narrative or a list of items, but the specific words are difficult to decipher due to the cursive and the obscuring mark.

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the majority of the page. The text is written in dark ink on aged, slightly discolored paper. The script is dense and flowing, characteristic of historical manuscript writing. A small red mark is visible near the bottom left of the page.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript. The text is dense and covers the lower half of the page, with some lines appearing to be part of a list or a detailed narrative. The ink is dark, and the script is cursive.

Handwritten text in Arabic script, likely a title or heading, partially obscured by a dark, irregular shape at the bottom of the page.



مراد مردم و تالیف خانه اند و در هر  
خانواده بیغی خلیفه و در زمان  
یاضانت خلیل جانب خانه با کسب امانی  
در جهام اهل حق آن جزئی از آیه ۱۲ شرح

فرد آید در دیده نگو نماید **شعوبایت** هر که سلطان مرید او باشد  
کر همه بد کنند نگو باشد و آنکه را پادشاه میسند از دستش از  
خیل خانه نواز د **کسی** بدید انکار نکند نشان  
صورت یوسف دید بنا خوی **دک** چشم ارادت نظر  
کند بر دیو فرشته نماید چشم کرد **حکایت** گویند  
خواجہ نادرا <sup>را بنده</sup> محسن بود با وی بسپیل مودت و دیانت نظر  
داشت با یکی از دوستان گفت درین این بنده من با سن  
و شمایل که دارد اگر زبان دراز د **پا** ادب بنودی چه خوش  
بودی گفت ای برادر چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت  
مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی از میان  
برخواست **قطعه** خواجہ با بنده پری خسار چون در آید  
بیاز ی خنوده چه عجب کو چو خواجہ حکم کند وین کشد  
بار نماز چون بنده **حکایت** پارسای را دیدم بحسبت شخصی  
کفتار شده و رازش از پرده بر ملا افتاده چند آنکه ملاست  
بدیدی و غامت کشیدی ترک اتصال او نکردی و کفیت **قطعه**  
کوته نگویم ز دامن دست و ز خود بزی به تیغ تیرم بعد از تو  
ملا و ملجام غیبت هم در تو گیرم اگر گیرم یاری ملاشش

باز بیا **شعوبایت** هر که سلطان مرید او باشد  
مراد مردم و تالیف خانه اند و در هر  
خانواده بیغی خلیفه و در زمان  
یاضانت خلیل جانب خانه با کسب امانی  
در جهام اهل حق آن جزئی از آیه ۱۲ شرح



این حال کی برستی عشق زاری کنی دروغ زاری بود و نایاب  
در سر دگر دلد باو عشق زاری بای موسوفه در نشسته که تا خود  
نور بود و نشسته و نشسته اگر چه که بود و در غلجی عاقله بخت  
زینت ترسید توصیف و اضافی بود که طوطی بای  
نیز آورده و بر تعلق است معنی افغان مشهور که تو در بند  
بیش عشق زاری دروغ زاری کنی عشق زاری را اولی حاجات

مجموعه و درج ران را از این است. مجموع ۱۲۰

تعلقش را  
داند و نبندش  
چون این نام



منفعه و قبل کبر دار و کبریا  
منج رنجی نماند که رنج ز طبع است

و بندش نهادند سودمند نبود **پست** درد که طبیب میفرماید  
دین نفس حریص را شکر می باید **مشغولی** آن شنیدی که شاید  
بهرمت بادل از دست رفته میگفت تا ترا قدر خوشتین  
باشد پیش چشمیت چه قدر من باشد فی جمله بادشاهزاده  
زاکه منظور نظر او بود خبر دادند که جوانی بر سر میدان مداومت  
مینماید خوش طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف میگوید و نکته  
های غریب از وی حاصل میشود چنین نماید که شوری در سر دارد و سوز  
در دل و شدید صفت نماید پسر دانست که دل آویخته است  
و این کرد بداند انگیخته او مرکب بجانب او راند چون جوان دید که  
بزد و یکدفعه غم آمدن دارد میگفت و میگفت **پست** انکس که مرا  
بگشت باز آمد پیش ما پاکه دلش بسوخت برشته خویش  
چند آنکه ملاطفت کرد و پرسید که چوین داز کی می و چه نام دارد  
و چه صفت داری جوان در تعجب مودت چنان غرق بود که محال  
و مژدن نداشت **پست** اگر خود بهفت سبع از بر جوانی چو آشفته  
الف با تانذانی گفت با با چرا سخن نگوئی که من نیز از حلقه  
درویشانم بلکه بکوش ایشان آنکه بقوت استینا محبوب  
از میان طلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت **پست** عجب است با وجود

سبع با نهم منم است و از منم است  
را و نامم در آن است و از منم است با در  
صفت در آن است که در خیمه می نشین  
و خیمه از آن است که در خیمه می نشین  
بشد از آن است که در خیمه می نشین



تو در این عالم  
نمی بینی

این سخن را  
بگو

که وجود من بماند تو بگفتی اندر آری ما را سخن بماند این بگفتی و نه  
و جان بحق تسلیم کرد **عجیب** گشته باشد بدر خیمه دوست  
عجیب از زنده که چون جان بدر آورد **حکایت** یکی از متعلمان  
کمال بهجت داشت و طیب کجی و معلم را از آنجا که حسن شربت است  
با حسن بشیره او میلی بود بمشایه زجر و تو پچی که بر کو دکان دیگر داشت  
در حق او رواند **چهره** شسته وقتی که جلوت دریافته گفتی **نه** آنجا  
جو مشغولم ای **علما** شسته رو که یاد خویشتم در ضمیری آید زودیت  
توانم که دیده ببرم **امروز** اگر مقابله دیدم چو پیر می آید باری سپر  
گفت چنانکه در ادب **علما** و دیگران اجتماع میکنند در ادب **نفس**  
همچنان تامل فرمای تا اگر در اخلاق **علما** ناپسندی بینی که مراد **نفس**  
نماید برانم مطلع گردان که بتبدیل آن سعی کنم گفت ای **علما**  
سخن از دیگران پرس که آن نظر که مراد است جز هنر نمی بینم **نظر**  
چشم بدانند شش که پرکنده باد عیب نماید هنرش در نظر و هنری  
داری و هفتاد عیب دوست به نیند هنرش در نظر **حکایت**  
شیخ یاد دارم که باری غرورم از در آمد چنان بخر از جای برستم  
که چراغم به آتش گشته شد با خود میگفتم **شعر** اتانی الذی امواه  
فی عکس الدجی **فقلت** له اهلا و سهلا و مرحبا **سری** طیف من جلوه **اورا**  
در تو تاریک **بگفتم** اورا آندی تمام اهل خود رطی **در شب** آمد خیال **کردی** زمین هموار را و خوش آندی







نفرستادی گفتم دروغ آمدم که دیده قاصد بحالت روشن کرد  
و من محروم **نظر** یار و پیر نه مرا کو زبان توبه بده که مرا توبه ز شمشیر  
نخواهد بودن رشکم آید که کسی سیر نکند و تو کند باز گویم که کسی  
سیر نخواهد بودن **حکایت** دانشمند پیر ایدم که محبت شخصی  
گفتار در ارضی بکفایت جور فراوان برد و تحمل بیکران کردی بار  
بطریق نصیحتش گفتم دانم که ترا محبت این منظور علتی نیست  
بنای مودت بر مکتبی با وجود این معنی لایق قدر علما نباشد خود را  
مستهم کردن و جور پادشاهان بردن گفت ای یار دست عتاب  
از دامن روزگارم بدار که من یار و پیرین مصلحت که تو پنی فکر کرده ام  
صبر بر خفای او سسله می نماید نه بر گشتن از او حکما گویند دل بر مجاهده  
بنادن آن ترست که چشم از مشاهده برگزین **شعر** هر که دل  
میش دلبری دارد ریش در دست دیگری دارد آهوی با آتش  
در کردن نتواند بخویش ره بردن آنکه پادشاه نشاید بود  
که خفای کند باید برد روزی از شمشیر زنه از خندان  
کردم استغفار نکند دوست زنه از دوست دل نهادم  
بدانچه خاطر اوست که بلفظم نبرد خود خواند و تقبیرم براند  
او دانند **حکایت** در غنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی باشد

بالا می رسد  
باز در توبه توبه

چون در دست  
چون در دست  
چون در دست

و دانند از او عادت  
و دانند از او عادت  
و دانند از او عادت



باشد پسر سر <sup>سری</sup> داشتیم حکم آنکه خلقی داشت طیب الادا و خلقی  
 کالبدر فی الدی <sup>دی</sup> آنکه نبات عارضش بحیات میخورد در شکرش  
 آنکه کند آنکه نبات میخورد اتفاقاً بخلاف طبع از وی حرکتی دیدم  
 که نه پسندیدم دامن از وی در کشیدم و مهره مهر بر چیدم  
 بر و هر چه می بایدت پیش گیر سرمانداری سرخویش گیر شنیدم  
 که میرفت و میگفت <sup>فرد</sup> شب پراگروصل اقباب <sup>سبیل</sup> خواهد رونق  
 بازار آفتاب بگاید این بگفت و سفر کرد و پریشان آن درین  
 اثر کرد <sup>فرد</sup> نفذت زمان الوصل و المرء جاهل بقدر لذت العیش  
 قبل المصایب بازار آورد مرا بکش که پشت مردن خوشتر  
 که پس از تو زندگانی کردن اما شکر و منت باری جل و علا که  
 پس از بدی که باز آمد آن خلق داودی بریان آمده بود و جمال بود  
 متغیر شد و در سبب زرخدان چون بی کردی نشسته و  
 رونق بازار حسنش شکسته متوقع آنکه در کنارش کرم کنار  
 گرفتیم و گفتیم <sup>قطع</sup> امروز که خطا شایسته بود صاحب نظر  
 از نظر براندیس امروز بادی بصلحش شفتی ضم نشانده  
 تازه بهار تو کنون زرد شد و یکمنه کاتش با سر شد چند حرام  
 و بگر کینه دولت پارینه تصور کینه پیش کسی بود که طلبکار نتست

۶۳  
و اما خلقی  
از این باب است که در فضیلت آن  
آیات کتب "شرح"



[illegible]



سلامت ماند گفت اگر از نیک رویان مست ماند از زبان بدگویان  
 پهلایست نماید **شعر** وان سلم الانسان من سوء نفسه فمن سوء  
 ظن المدعی پس ایستم هر که باشد مکران خلوت نیست  
 کی تواند سر کوی سلامت برخاست **حکایت** طوطی را باز آید  
 در قفس کردند طوطی از قیچ مشاهده او مجاهده میکرد و میگفت ان  
 چه طلعت کرده است و بیایست محبوت و منظر ملعون  
 شمایل ناموزون یا غراب البین مالیت پنی و شک بعد شیرین  
**قطعه** علی الصبح بروی تو هر که خیزد صبح روز است بر دمساز  
 باشد بد اختر چو تو در صحبت تو بالیست ولی خیال که تو  
 در جهان کجا باشد از تجارت طوطی جان آیده بود و ملول شده  
 لاجل کنان از کردش دوران همی نالید و دستهای نگران  
 بایکدگر می مالید که این چه بخت نکون است و طالع دون و ایام  
 بوقلمون لایق قدر من بالیست که بازاغی بدیوار باغی خزان هم فرستم  
**مثنوی** پارسا را بس انقدر زندان که بودیم طویل زندان تا چه  
 کند کرده ام که روزگار بجز بخت آن در سلک صحبت چنین آید  
 خود را می آید خیره سرای به بند و بلا مبتلا گردانیده است **قطعه**  
 کس نیاید پای دیواری که بر آن صورت نگار کنند

از دست ماند آدمی از بدی نفس خود  
 سبب بد بخت بدی سبب بدی ماند  
 از دست ماند آدمی از بدی نفس خود  
 سبب بد بخت بدی سبب بدی ماند  
 از دست ماند آدمی از بدی نفس خود  
 سبب بد بخت بدی سبب بدی ماند



کز ادرهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند این مثل  
بدان آورد دام تا بدانی که صد چند آنکه دانارا از نادان نفرت است  
نادان را از نادان وحشت است **قطعه** زاهدی در سماع زندان بود  
ز اینان گفت شادمانی که ملوای زما ترش منشین که تو  
هم در میان مانم **رباعی** جمعی چو کل دلال بهم پوسته تو بهرم  
خشک در میان بنشسته چون باد مخالف چو سرمانا خوش  
چون بن نشسته و چون بر بسته **حکایت** رفیق داشتم  
که سالها با اسم سفر کرده بودیم و ملک خورده و حقوق صحبت  
پیران ثابت شده آخر بسبب اندک منفعتی از اذرا خاطر من  
رو داشت و دوستی سیری گشت با این همه از هر دو طرف  
دل بستگی بود بیکم آنکه روزی شنیدم که دوست از سخنهای من  
در جمع میگفت **قطعه** نگار من چو در آید بیازی خنده نکند  
گفت در جراحت ریشان چه بودی از سر زلفش بدستم افتاد  
چو استین کمان بدست درویشان طایفه دوستان  
نه بلطف این سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی میدادند  
و آفرین میکردند و این دوست به دران جمله متابعت نمیدادند  
و بر فوت صحبت قدیم تاسف خورده و بر خطای خویش معترف شده



معترف شده معلوم شد که از طرف او رنجته هست این سها  
 فرستادم و صلح کردم **قطعه** نه مارا در جهان عهد و وفا بود  
 جفا کردی و بد عهدی نمودی **مینا** یکبار از جهان دل هلاکتی  
 ندانستم که برگردی بزودی هنوزت که صحت باز آید  
 کزان محبوب تر بودی باشی که **حکایت** یکی از فی جودن صاحب حال  
 و گذشته و مادر زن بعلت کابین در خانه متمکن بماند مرد از  
 محاورت او بجان رنجیدی و از محاورت چاره ندیدی تا روزی  
 آشنایان پیر سپیدن او آمدند یکی گفت چگونه در مفارقت  
 یار عزیزت گفت نادیدن زن بر من چنین دشوار نیست که  
 دیدن مادر زن **مشق** کل تاراج رفت خار بماند کج برداشته  
 و مار بماند دیده بر تارک نهاد دیدن خوشتر از روی دشمنان  
 دیدن و آهست از هزار دوست برید تارخ دشمنان بناید دید  
**حکایت** یاد دارم که در ایام جوانی کذری داشتم یکبوی و نظری داشتم  
 باده روی و خرمیزی که حرارتش آب دان بخوشایندی و  
 سبزش مغز استخوان بخوشایندی از صفت شهریت تاب  
 آفتاب نیاوردم و التجاب یه دیواری کردم متوقع آنکه کسی  
 من این حرارت را ببرد آیه فروت نماند ناگاه از ظلمت دهلیز

ببیند که در این عالم  
 در محاورت بجای میماند

خداوند

کدامی که از این











Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the previous page, mentioning 'میں نے' (I have) and 'کے' (of).

میشد از دیدار او در کتب صاحب الفوائد  
و کتب غیر هم روز و ذراع از او پیوسته است

که از این نام و در بعضی  
نسخه ها که این را راضی قضا  
و در بعضی نسخه ها که راضی قضا  
را راه که قطع است و فی الواقع  
بلاطه عا از عبا می شود و این

بعد از آنکه حکمت و دانش را بدو بیاموزد

بسم صورت آفریننده ازین



که حرام است بعد از صحبت که هیچ نطفه چو تو آدمی نخواهد بود  
 ناکسان پای وجودش بکل عدم فرو رفت و دود فراقش از  
 دود مانش برآمد روزی بر سر خاکش مجاورت میکردم و گفتم  
**قطعه** کاش آنروز که در پاتو شد خار اجل دست کیتی بزوی تیغ  
 هلاکم ببر تا جهان پیو درین روز ندیدی چشم این منم ببر  
 خاک تو که خاکم بر سر **قطعه** آنکه قرارش نرفتی و خواب  
 تا کل نسیرین نفشان دی نخست کردش کیتی کل رویش بخت  
 خار بنان بر سر خاکش **بخت** بعد از مفارقت او غم کردم  
 دینیت جرم آوردم که بقیه زندگانی فرش بوس در نوردم و کردم  
 نکردم **قطعه** سود دریا نیک بودی که بودی بهم موج صحبت  
 کل خوش بودی که نیستی تشویش خار دوش چون طایوس می  
 نالیدم اندر باغ وصل دیگر امروز از فراق یار می میچم ماز  
**حکایت** یکی از ملوک عرب را حدیث مجنون و لیلی و شورش  
 حال دی گفتند که مجنون با وجود کمال فضل و بلاغت  
 سر در میان نهاده است و زمام اختیار از دست داده فرمود  
 تا حاضر آوردند و ملامت کردند که در شرف نفس این چو خل  
 دیدی که خواب حیوان رفتی و ترک عشرت کردی مجنون بنالید

نقطه است  
 زجی شعله است  
 زه علی از شعله است



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

در صدق لامتی فی دوا دها الم میرا یوما فیوض له عذر

کاش آنانکه عیب می بستند روی آن لستان بدیدند

تا بجای تریخ در نظرش بنجد دستها بر بندند تا حقیقه

معنی بصدق دعوی کو اسی دای و کفایت قد لکن الذی لمقتنی

ملک را در دل آمد که جمال علی مطالوع کند تا چه صورت است که حب

چندین فتنه است پس فرمود تا طلب کردند در احیاء عرب کردید

و بدست آوردند و بحضور ملک در محفل بر آنچه بداشتند ملک در قیام

بیات او بمامل نظر کرد و در نظرش حقیر آمد حکیم آنکه کمترین خدمت

او بجمال او پیش بودند و برینیت پیش مجنون بفرست دریا

گفت ای ملک از دریکه چشم مجنون بالیت در جمال لیلی

نظر کردن تا سر مشا هده او بر تو تجلی کند **شعر** مامن ذکر

احمدی فی مسیعی لو سمعت ذوق احمدی صاحب معنی یا معشر

اخلان قولوا اللوای می یا لیت تدری ما بقیه موجعی **شعر**

تندرستان را نباشد در دریش جز بهم دردی ملوک در دوش

گفتن از زنبور سیاح بود بایکی در عمر خود نا خورده نیش تا ترا

حایه نباشد همچو ما حال من باشد ترا افسانه پیش سوزن

باد مکی نسبت ملن کونک بر دست من بر عضو خویش

در محفل او  
بدرستی او  
در محفل او  
بدرستی او

بدرستی او  
بدرستی او  
بدرستی او  
بدرستی او

بدرستی او  
بدرستی او  
بدرستی او  
بدرستی او



خویش **حکایت** قاضی همدا را حکایت کنند که بانعلبند  
پسری سری داشت و نعل دلش در آتش روزگاری و طیش متلف  
و پویان و مترصد و جوان و در حسب واقعه کویان **ر** در چشم  
من آمد آن سهر و بلند بر بود دلم زدست و در پای فکند این دیده  
شوخ میکشد دل بکند خواهی که بکسر دل ندی دیده به بند شنیدم  
که در کزری پیش قاضی آمد مرزی ازین معامله بسمتش سیده بود  
ز اید الوصف رنجیده دشنام پتجاشی دادن گرفت و سقطان  
بکدی که سنیک برداشت و هیچ از بچرتی فرو نکند داشت قاضی  
با یکی از علمای که همسم عنان او بود گفت **پ** آن شاهدهی  
خشم گرفتن پیش و آن عقده برابری ترش شیر منیش  
عرب کوبید ضربت ریب **پ** از دست تو مشت بردان  
خوردن خوشتر که بدست خویش نان خوردن همانا که از دقاحت او  
بوی سماحت می آید پادشاهان سخن بصلابت گویند باشد که  
در زمان صلح جویند **د** انکور نو آورده ترش طعم بود روزی دو  
صبر کن که شیرین کرد این بکفت و بمسند قضا باز آمدنی چند  
از بزرگان عدول و مز که در مجلس کم او بودند زمین خدمت  
بوسیدند که با جازت سخن بگویم اگر چه ترک است که بزرگان

داده دل به عدل و عدل با عدل داد  
داده دین به دین و دین به دین داد  
داده دین به دین و دین به دین داد



گفته اند **ست** نه در هر سخن بحث کردن **ست** خطای بزرگان گرفتن  
خطاست و لیکن حکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم زور  
بندگان است مصلحتی که میسند و اعلام نمکند نوعی از خیانت  
باشد پس طریق سوابق است که باین سرگرد طمع نکردی و فرس  
و له در نوردی که منصب قضا یا یکاه منبع است تا بکنایه  
شبیخ ملوث نکردی طریق است که دیدی و حدیث آنکه  
شبیخ **مشوای** یکی کرده پ آب روی **بی** چه غم دارد از  
آبروی کسی **بی** با نام نیکی به پنجاه سال که یک نام زشت کند  
پایمال قاضی نصیحت یاران بیکدل به پسندید و بر حسن را  
ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من  
عین صواب است و مسئله **بجواب** و لیکن چه کنم که دل سوزان  
بجنان آرام ندارد **شعر** لوان جبا بالملام نیرول **لسمعه**  
انکا یفریه عدول **ست** نصیحت کن مرا چند آنکه دانی که توان  
شستن از زنگی سیاهی از یاد تو غافل نتوان کرد **بیجم**  
سر کوفته مارم نتوانم که به **بیجم** این بگفت و کسانرا تفحص  
حال او برانگیخت و نعمت پیکران بر بخت گفته اند هرگز از  
در ترازو دست زور در بازو دست و آنکه بر دنیا دست ندارد

در هر سخن بحث کردن خطای بزرگان گرفتن  
خطاست و لیکن حکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم زور  
بندگان است مصلحتی که میسند و اعلام نمکند نوعی از خیانت  
باشد پس طریق سوابق است که باین سرگرد طمع نکردی و فرس  
و له در نوردی که منصب قضا یا یکاه منبع است تا بکنایه  
شبیخ ملوث نکردی طریق است که دیدی و حدیث آنکه  
شبیخ **مشوای** یکی کرده پ آب روی **بی** چه غم دارد از  
آبروی کسی **بی** با نام نیکی به پنجاه سال که یک نام زشت کند  
پایمال قاضی نصیحت یاران بیکدل به پسندید و بر حسن را  
ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من  
عین صواب است و مسئله **بجواب** و لیکن چه کنم که دل سوزان  
بجنان آرام ندارد **شعر** لوان جبا بالملام نیرول **لسمعه**  
انکا یفریه عدول **ست** نصیحت کن مرا چند آنکه دانی که توان  
شستن از زنگی سیاهی از یاد تو غافل نتوان کرد **بیجم**  
سر کوفته مارم نتوانم که به **بیجم** این بگفت و کسانرا تفحص  
حال او برانگیخت و نعمت پیکران بر بخت گفته اند هرگز از  
در ترازو دست زور در بازو دست و آنکه بر دنیا دست ندارد



دست ندارد در دنیا کس ندارد **فر** هر که زردید سر فرد دارد  
 در تراری آهین دوش است فی الحکله شبیه خلوت میسر شد  
 و بهر آن شب شهنه را خبر شد که قاضی همه شب شراب در سر  
 و شاید در برداشت در تنعم خفیه و تبرغم کفیه **قطر** مشبک  
 بوقت نمیخواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز از کناز و بوس  
 رخسار یار در خم کیسوی تابدار چون کوی عیاج در خم چوکان  
 آبنوس نکیش که یار مست خفتت در کنار پیدار باش  
 تا نزد عمر بر فسوس تالشنوی زمسی آدینه بانک صبح یاز  
 در سرائی آماک عیو لوس لب از لب جو چشم خردس  
 ابله بود برداشت بگفتن بهیوده خروس قاضی درین جا  
 بود که یکی از متعلقانش در آمد و گفت چه شسته بر خیز و  
 تا پای داری بگریز که حسودان بر تو دقتی گرفته اند ملک حقی  
 گفته اند تا مگر آتش شفته که هنوز اندکست بالا گیر و عالم را  
 فرو گیر قاضی تبسم کرد در دید و گفت **قطر** پنجه در صید برده ام  
 را چه تفاوت اگر شغال اند روی در روی دوست کن بگذار **سک**  
 تا عدد دست بشت میاید ملک را بهر آن شب اکامی داد  
 که در ملک تو چنین منکری حادث شده است چه فرمای ملک گفت

در تراری آهین دوش است فی الحکله شبیه خلوت میسر شد  
 و بهر آن شب شهنه را خبر شد که قاضی همه شب شراب در سر  
 و شاید در برداشت در تنعم خفیه و تبرغم کفیه  
 بوقت نمیخواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز از کناز و بوس

تا نزد عمر بر فسوس تالشنوی زمسی آدینه بانک صبح یاز

تا پای داری بگریز که حسودان بر تو دقتی گرفته اند ملک حقی

که در ملک تو چنین منکری حادث شده است چه فرمای ملک گفت



من ویرانی از علمای مصر میدانم و یکانه روز کار می شمارم <sup>باشد که معاندان</sup>  
 در حق او بغرض خوضی کرده باشند این سخن در سمع قبول من نیاید  
 مگر آنکه معاینه کرد که درین باب حکیمان گفته اند <sup>مشهور</sup> به تنزی  
 سبک دست بردن به تیغ بدندان کزد پشت دست درین  
 شنیدم که سحرگاه باقی چند از خاصان بیالین قاضی فراز  
 آمد شمع را دید ستاده و شاد نشسته و می ریخته و قدح  
 شکسته و قاضی در خواب استی بخیر از ملک استی ملک  
 بطفش بیدار کرد که برخیز آفتاب بر آمد قاضی دریافت که  
 حال چیست بر فور گفت از کدام جانب ملک گفت از قبل مشرق  
 گفت الحمد لله که هنوز در توبه باز است بحکم حدیث قال البی علی  
لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها  
و استغفرک اللهم و اتوب الیک <sup>فقط</sup> این دو چیزم بر کناره ایکنش  
 بخت نافرجام و عقل ناقصم که گرفتارم کنی مستوجبم ذر به بخش  
 عفو بهتر از انتقام ملک گفت توبه درین حالت که بر ملا خود  
 اطلاع یافتی سودی نکند <sup>فقط</sup> توبه فلم یک نفعهم ایانهم ملا را  
 با سنا <sup>فقط</sup> چه سود از روی آنکه توبه کردن چون توانی نکند  
 انداخت بر کاغ بلند از میوه کوتاه کن است که کوفته خود ندارد

این جمله را در بعضی نسخ  
 به این صورت نوشته اند  
 چنانکه از این نسخه  
 معلوم می شود

این جمله را در بعضی نسخ  
 به این صورت نوشته اند  
 چنانکه از این نسخه  
 معلوم می شود

این جمله را در بعضی نسخ  
 به این صورت نوشته اند  
 چنانکه از این نسخه  
 معلوم می شود



خود ندارد دست بر شاخ ترا با وجود چنین منکری که حاصل شده  
 است خلاص صورت نه بندد این بگفت و موکلان عقوبت در وی آونختند  
 گفت مراد ز خدمت ملک یک سخن بافتست ملک گفت این چیست  
 گفت **تقصیر** پستیین ملائکه بر من افشای طمع مدار که از دا  
 بدارم دست اگر خلاص می هست زین کنه که مراست بدگرم که تو  
 داری امیدواری هست ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و نکته  
 عزیز گفتی اما محال عقلست و خلاف نقل که ترا بفضل و بلا  
 امروز از چنگ عقوبت من رای باشد و ظاهر مصلحت آن می نمود  
 که ترا از قلعه نیرانند از من تا دیگران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند گفت  
 ای خداوند جهان پرورده نعمت این خاندان ام و این جرم شما  
 من کرده ام دیگری را بنید از نامن عبرت گیرم ملک را خنده گرفت  
 و بغض از سر خطای او در گذشته و متعند ان را که اشارت  
 بکشتن او همیکردند گفت **بست** ای که حال عیب خوشتن آید  
 طعنه بر عیب دیگران چه زیند **حاکم** جوانی پاکباز و پاک رو بود  
 که با پاکیزه روی در رو بود شنید شتم که در دریای مغظم بگردان  
 در افتادند با هم چو ملج اندش تا دست گیرد بباداگان در آن  
 بجزر همیگفت از میان موج و تشویر مرا بگذارد دست یار من که  
 جوان پاکباز و پاکیزه رو بوده است بعد از آنکه با پاکیزه روی  
 در زورق بود یکم بجهیل میل و صحت جهلگری کرد و بکاف عیب  
 مفسور سینه نشسته خرد گفته ۱۲ شرح

در بیان منقول است که  
 در حالت خجسته را خنده ۱۲ شرح  
 با باز و بیاد روی است که در وی و از او از امور غایت  
 در وی و در او در او پاکباز و پاکیزه رو بود  
 خوانده است هم به خود ۱۲ شرح



درین گفتن جهان بر من آشفت  
شینه ندش که جان میداد و مسکفت  
حدیث عشق زان بطل منوش که در سخته کند یاری فراموش  
چنین کردند یاران زندگانی ز کار افتاده بشنو تا بدانی  
که سعدی راه و رسم عشق باز چنان داند که در بغداد تازم بر پا  
دل آرامی که داری دل درو بند در چشم از همه عالم فرو بند  
اگر لیس و مجنون زنده کشته حدیث عشق ازین دفتر نو شسته  
باب ششم در وصف دیری حکایت با طایفه دانشمندان

در جامع دمشق کشته میکردم که جوانی از در درآمد و گفت در میان ما  
کی هست که زبان فارسی بداند غرزان اشارت بمن کردند کفتمش  
خیر هست گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع هست و زبان  
عجم خری همگوید و مفهوم نمیشود اگر یک دم قدم رنجبه شوی  
مردیابی باشد که وصیت میکند چون لینیش فرار سیدم  
این بیت میگفت و میگفت **قلعه** و می چند گفتم بر آرام بکام  
که بگرفت ناکاه راه **نفس** دروغا که برخوان الوان عمر دمی چند  
خوردیم گفتد بس پس معنی این سخن بعربی باشا میان گفتم  
تعجب همه میکردند از عمر دراز و تاسف همچنان بر حیات دنیا  
گفتم چگونه درین حالت گفت چویم **قلعه** ندیده که چه سخته رسیدن



رسیدن کسی که از دانش بدر میکنند و ندانند قیاس کن که چه  
 حالت بود در آن ساعت که از وجود غیرش برون رود جای  
 گفتن تصور که از خیال بدر کن و در هم مرض را بر طبیعت مستوی  
 نکردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود  
 اعتماد بقا را نشاید و مرض اگر چه مایل بود دلالت کلی بر هلاکت  
 نکند اگر فوای طبیعی را بخوانی هم تا معالجه کند دیده بر کرد و بخندید و گفت  
**پیهات** **مشوایات** خواجه در بند نقش ایوان است خانه از  
 پای پشت ویران است دست بر هم زنند طیب ظریف چون  
 خرف سپید اوقاده ضعیف چون مجنط شد اعتدال مزاج نه عجزیه  
 اثر کند نه علاج پرمردی ز نزع میثالیید پیرزن صندلش بمی مالید  
**حکایت** پرمردی را حکایت کنند که میگفت دختری خواسته  
 بودم و در حجره بگل آراسته و مجنوت با او شسته و دیده دل  
 در بسته بشهای دراز خفته و غزلها و لطیفه ها گفته تا باشد  
 که موافقت پذیرد و وحشت نکند و فی الجمله شبیه از شبها  
 هم میگفت احمد مد که بخت بلندت یار بود و چشم دولت پیدار  
 که بصحبت پری افتادی بخت و پرورده همان دیده آرمیده کرم  
 و سر در روزگار چشیده نیک و بد آزموده که حقوق صحبت بداند و شرط

خرف پری که عفتش را  
 ندانند از عفتش را

این که با او مالید  
 تا نشاید با او مالید

این که با او مالید  
 تا نشاید با او مالید

این که با او مالید  
 تا نشاید با او مالید



مودت بجای آورد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان  
تا تو انم دلت بدست آرم که نیاز آیم نیازم در جو طوطی شکر  
بود خورشید جان شیرین فدای پرورشت گرفتار آیدی  
بدست جویا متعجب و خیره سر سبکپای که هر دم هو سی نزد  
در حفظه رای زند و هر شب جای سپید و هر روز یاری گیرد  
جوانان خرمند و خوبسار و لیکن در وفا با کس نیایند و فادار  
مدار بکبدان چشم که هر دم بر کل دیگر سر اینند اما طایفه پیران  
با عقل و ادب زندگانی کنشده بمقتضای جبل و جوانی شوی  
ز خود بهتری جوی فرصت شمار که با چون خودی کم کنی روزگار  
گفت چندین سخن بر من بنمط که گفتم کمان بردم که دلش در قید من  
آمد و صید من شد ناگاه نفس سرد از سینه پردرد بر آورد و گفت  
چندین سخن که گفتم در تر از دی عقل من وزن آن یک سخن  
ندارد که وقتی شنیده ام از قایده خود که میگفت زنی جوان را  
اگر تیری در پهلوشیند به زانکه که نیر شعر ملاقات بین  
یدی بعلها شیا کما خاشقة الصایم تقول هذا معصیت  
و اما یقره الراقیه لنا یم هر زن که مرد پر ضا بر خیزد فتنه  
و جنگ زانسر بر خیزد پیری که ز جای خویش تواند خاست

سيد السواد



خاست الالبصا کیش عصا بر خیزد و فی الجمله امکان موقت  
 بنود بمفارقت انجامید چون مدت عدت بسر آمد عقد نکاحش  
 بستند با جوانی تند و ترش روی و تهیدست و بدخوی و جور  
 می دید رخ و عتاب میکشید و شکر نعمت حق همچنان میکفت  
 که الحمد لله از عذاب الیم بر میدم و چنین بغم مقیم رسیدم  
 با اینهمه جور و تنه و خوی نازت بکشم که خوب روی باتورا  
 سوختن اندر عذاب به که شدن با درگی در هشت پوی پیاز  
 از دهن خوب روی نیکتر آید که کل از دست رشت روی زیبا  
 و جامه دیبا صندل و عود رنگ و بوی هوس اینهمه زینت زنان  
 باشد مرد را گیر و خایه زینت لبش **حکایت** مهمان پری بودم  
 در دیار عرب که مال فراوان داشت و فرزند خوب روی شی  
 حکایت کرد که مراد عمر خویش بخیر این فرزند نبوده است درختی  
 در بن دادی است زیار نگاه مردان کجاست خویش خواستن  
 در آنجا بودند شبهای دراز و زیر آن درخت نالیده ام تا مرا  
 این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان خود آهسته  
 میکفت چه بودی اگر من آن درخت را بدانستمی که کیست  
 تا دعا کردمی که پدرم بمیرد **که** خواجه شادی کنان که پسر مرا

که پسر ماه شمس است که چون زن را  
 که پسر طلوع و دریا نمیدارد عدت بنماید  
 حفا نشد و بر زن در وقت نکاح در وقت  
 است نزدیک بیضی نکاح در وقت  
 اما جماع و ام است و عدت نکاح  
 سه چهار ماه و ده روز یا بیشتر



منه به کینه و کینه به کینه  
بگویند که کینه به کینه  
بگویند که کینه به کینه

و با نعلین بر طعنه زنان که پدرم پیرست و فرطوت **قطعه** سالها بر تو  
بگذرد که گذر کنی سوی تربت پدرت تو بجای پدر چه کردی خیر  
تا همان ششم داری از پیرت **حکایت** روزی بغرور جوانی  
راهی سخت رانده بودم و شبها نگاه بپای کرپوه در مانده و دریا  
آبله افتاده پیر مردی ضعیف از پس کاروان همی آمد گفت چه خبر  
که نه جای خفتن هست کفتم چون روم که نه پای رفتن هست گفت  
نشینی که عاقلان گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و  
کسستن **قطعه** ای که مشتاق منم لی مشتاق **پند** من کار نه  
و صبر آموز اسپ تازی دو تک بشتاب **اشته** آهسته  
میرود شب و روز **حکایت** جوانی حبت و خندان لطیف و شیرین  
زبان در حلقه عشرت مابود که در دلش از هیچ نوع غم نیامد  
و لب از خنده فراهم نیامد روزی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات  
او نیفتاد بعد از آن دیدش که زن خواسته و فرزندان بر خاسته  
و هیچ نشاطش نپسیده و دل هموشش بر مرده **مشوئی** بدر کرد کتی  
عزور از سرش سر ناتوانی برانودش **پرسیدم** که چگونه  
و چه حالتست گفت تا کو دکان بیاوردم دیگری کو دکانی نکردم  
**شعر** میضی زمان البصی و الشیب غیر فی و کفی تغیر الزمان  
گذشت زمانه کودکی و پیری تغیر داد مرا و بسندت تغیر احوال



الزمان نظیرا **شویا است** چون پیر شدی ز کودکی دست بهار  
 ایام جوانی بخوانان بگذار طرب نو جوان ز پیر محوی که در نماید  
 آب رفته بجوی وزع را چون رسید وقت درد نخر آمد چنانکه  
 سبزه نو **حکایت منظومه** پیر زنی موی سیاه کرده بود  
 گفتش ای مامک دیرینه روز مؤتلبیس سیاه کرده کیر را ست  
 نخواهد شدن این پشت کوز دور جوانی بش از دست من  
 وای در یغاز من دلفروز قوت سهرنجی شیرین برفت را ضمیم  
 اکنون به پیری چو یوز **حکایت** دقتی بجهل جوانی با مامک در  
 زدم دل آزرده بکنجی نشست در میان همی گفت مگر خورده  
 فراموش کردی که سخته میکنی **قطعه** چه خوش گفت زایت  
 بفرزند خویش چو دیدش ملنگ افکن و پل تن کار از عهد خورد  
 یاد آمدی که پچاره بودی در آغوش من نکدی درین روز بر ما  
 جفا که تو شیر مودی و من پیر زن **حکایت** پیر مردی گفت  
 چرا زنی نمکنی گفت با پیر زناغم عیش بنود گفتد جوانی خواه  
 چون مکنست داری گفت مرا که پیرم با پیر زنان الفت ننود  
 و او که جوان باشد با من که پیرم دوستی صورت نه بنود **قطعه**  
 پیر منقا **شعر** چینه مکنند کور مرقی بخوابی چشم روشن  
 میکند چنانچه

چه  
 بجهل  
 جوانی  
 با مامک  
 در  
 زدم  
 دل  
 آزرده  
 بکنجی  
 نشست  
 در  
 میان  
 همی  
 گفت  
 مگر  
 خورده  
 فراموش  
 کردی  
 که  
 سخته  
 میکنی  
 قطعه  
 چه  
 خوش  
 گفت  
 زایت  
 بفرزند  
 خویش  
 چو  
 دیدش  
 ملنگ  
 افکن  
 و  
 پل  
 تن  
 کار  
 از  
 عهد  
 خورد  
 یاد  
 آمدی  
 که  
 پچاره  
 بودی  
 در  
 آغوش  
 من  
 نکدی  
 در  
 این  
 روز  
 بر  
 ما  
 جفا  
 که  
 تو  
 شیر  
 مودی  
 و  
 من  
 پیر  
 زن  
 حکایت  
 پیر  
 مردی  
 گفت  
 چرا  
 زنی  
 نمکنی  
 گفت  
 با  
 پیر  
 زناغم  
 عیش  
 بنود  
 گفتد  
 جوانی  
 خواه  
 چون  
 مکنست  
 داری  
 گفت  
 مرا  
 که  
 پیرم  
 با  
 پیر  
 زنان  
 الفت  
 ننود  
 و  
 او  
 که  
 جوان  
 باشد  
 با  
 من  
 که  
 پیرم  
 دوستی  
 صورت  
 نه  
 بنود  
 قطعه  
 پیر  
 منقا  
 شعر  
 چینه  
 مکنند  
 کور  
 مرقی  
 بخوابی  
 چشم  
 روشن  
 میکند  
 چنانچه



روز بایده زر که بانورا گزنی دوسته زده من گوشت <sup>منظوم</sup> <sup>سخت</sup>  
 شنیده ام که درین روز با کهن سپهر خیال بست که پیرانه مهر  
 کیرم حفت بخواست دخترک خوب روی کوهر نام چو درج کوهر  
 از چشم مردمان نهفت چنانکه رسم عروسی بود تا شاد <sup>تمنا</sup>  
 ولی محله اول عصای شیخ حفت کمان شید نزد بر دق که توان  
 دوخت مکر سوزن فولاد جامه سنگفت بدوستان <sup>بفقه خاکی</sup>  
 آغاز کرد حجت خجاست که خانان من این بشوخ دیده پاک رفت <sup>دیده</sup>  
 میان شوم و زن هر دو فتنه بر خاست که سر بشوخه وقاضی <sup>دیده</sup>  
 سعدی گفت پس از ملامت و شخوت کناه دختر نیست  
 ترا که دست بلزد کهر چه دانی سفت <sup>بافت</sup> <sup>مدرمان</sup>  
 حکایت تو نگر بخیر را پیری رنجور بود نیک خوان گفتش  
 مصلحت آنست که ختم قران کینه از بروی یا بدل قرمان باشد  
 که خدا عز وجل شفا دهد خسته درین اندیشه فرو رفت و گفت  
 مصحف محمد اولیة است که کلام خداست صاحب الیشین  
 و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قران بر هر زبان است  
 و زرمیان جان <sup>مشق</sup> در یغاکرون طاعت نهادن کرش  
 همواره بودی دست دادن بدیناری چو خرد کل ماند و اجمه <sup>سختی داشت</sup>

این قصه از کتب معتبره است  
 و در بعضی نسخها نیز  
 آمده است







رفتند میراث پدر خواهی علم پدر آموزگان بالید  
توان کرد به روز حکایت یکی از فضلا ی عصر تعلیم ملک زاده  
همیکه زجر بقیاس کدی ضرب پمجا باز دی با ری سپهر از  
بطایقه شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت  
پدر را دل هم برآمد استبداد را بخواند و گفت پسران احاد را چه حذرین  
جفا روا نمیداری که فرزندان مرا سببت گفت مکنه سببت آنست  
که سخن اندیشیده گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی  
العموم باید و پادشاهان را علی الخصوص موجب انکه از دست  
و زبان ایشان هر چه رود هر آینه بانواه بگویند و قول و فعل  
عوام الناس را چندان اعتبار نباشد قطعه اگر صد خرده دارد مرد  
در ایش رفیقانش یک از صد ندانند و اگر نیاید پسند آید  
ز سلطان ز اقلمی یا قلمی رسانند پس واجب آمد معلم باد شاه  
زاده را در تهذیب اخلاق خداوند زاده کان انتم اسد نباتا  
حنا اجتماع دازان بیشتر کردن که در حق عوام قطعه هر که در خوردش  
او نکت در بزرگی فلاح از در خواست خوب تر را چنانکه آید قضا  
بیخ نشود خشک جز باتش راست ملک حسن تدبیر فقیر و  
تضرع جواب او پسندید خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب داد  
از این باب اول

منصفی کے لئے صاف و شہرہ



و بهر جهت که در این کتاب مذکور است

منصب او بلند گردانید **حکایت** معلّم کتاب را دیدم در دیار  
ترش روی و تلخ گفتار بدخوی و مردم آزار کند طبع و ناپرهیز کار  
که عیش مسلمانان بدین اوتبه کشیده و خواندن قرآنش دل  
مردم سیه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشینره بد  
جنای او گرفتار نه زهر چنده و نه یارای گفتار که عارض سمنج  
را طبایخ زدی و که ساق بلورین دیگری در شکنجه نهادی **قصه**  
شنیدم که طرفی از خجاست نفس او معلوم کردند و زدند و برانند  
و مکتب را بمصلح دادند و پارسای سلیم و نیک مردی که سخن جز  
بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کسی را بر زبان او نرفتی کودکان را  
همیت استاد تختین از سر برد رفت و معلّم دومی را با خلاق  
ملکی دیدند و یوصفت یکسبک از دستش برداشند و با اعتماد حلم  
او ترک علم گرفته همچون اغلب اوقات بیاز چرخ فراموش شدند  
و لوح نادریست کرده نشستندی بلکه بر سر هم در شکستند  
**سنت** استاد معلّم جو بود کم آزار خرسک بازند و دکان در بازار  
بعد از دو هفته در آن مسجد گذر مردم معلّم اولین را دیدم که دلخوش  
کرده بودند و بمقام خویش آورده از پی انصافی برخاستم و لا  
حول نمان گفتم که در باره ابلیس را معلّم ملائکه چرا کردند پیر مردی

و در این کتاب مذکور است که در این دیار  
مردم سیه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشینره بد  
جنای او گرفتار نه زهر چنده و نه یارای گفتار که عارض سمنج  
را طبایخ زدی و که ساق بلورین دیگری در شکنجه نهادی

و در این کتاب مذکور است که در این دیار  
مردم سیه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشینره بد  
جنای او گرفتار نه زهر چنده و نه یارای گفتار که عارض سمنج  
را طبایخ زدی و که ساق بلورین دیگری در شکنجه نهادی

و در این کتاب مذکور است که در این دیار  
مردم سیه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشینره بد  
جنای او گرفتار نه زهر چنده و نه یارای گفتار که عارض سمنج  
را طبایخ زدی و که ساق بلورین دیگری در شکنجه نهادی







علم شد بسنی و کرم بند نشاید که نه بر دهم نام کنوی  
 جو برون شد ز کوی و ز توانی که به بندی بروی دیدم  
 که نصیحت نمی پذیرد و دم کرم من در آهمن سرد او در نمی گیرد  
 ترک مناصح کردم و روی از مصاحبت برگردانیدم و قول حکما را  
 کار بستم که گفته اند بلغ ما علیک فان لم یقبلا ما علیک **نظر**  
 کردانی که نشنوند مگوی هر چه دانی تو از نصیحت ویند زود بیا  
 که خیره سر پینه بدو پا افتاد اند بر بند دست بردست  
 میزند که دروغ نشنیدم حدیث دشمنند تا پس از مدتی آنچه  
 از ملکیت حالش می اندیشیدم بصورت بدیدم که پاره پاره  
 بهم می دوخت و لقمه لقمه همی اندوخت دلم از ضعف حالش  
 بهم برآمد و مروت ندیدم در چنان حالی ریش درویش را بجلالت  
 خراشیدن و ملک پاشیدن پس بادل خود کفتم **مشوایات**  
 حرف سفل در پامان سستی نیندیشد ز روز تنگدستی در  
 اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بپرک ماند **حکایت**  
 بادشاهی پسر را به ادبی داد و گفت این فرزند تست  
 تربیتش کن همچنان که یکی از فرزندان خود را گفت فرمان  
 بردارم سایه چند در پی او رنج برد و سعی کرد کای نرسید

یعنی در راه بروی خود به بندگی  
 و روی خود را بکسی نمانی و در  
 حدیثی است بروی حاجت به بندگی

یعنی برسان آنچه بر دست پس اگر چه  
 قبول نکرد و آنچه رسا بیندنی آن  
 بر تو واجب بود و یا برستنی آنچه  
 رسا بیندنی آن بر تو واجب بود

پس اگر قبول نکرد هیچ وبال  
 نیست بر تو چه عا برای هر  
 است از شرح

در از قضا  
 خدایت را جمع  
 خیر است به بندگی  
 بر دست بندگی

یعنی در راه بروی خود به بندگی  
 و روی خود را بکسی نمانی و در  
 حدیثی است بروی حاجت به بندگی



و پیران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند ملک دشمنان را  
 مواخذه کرد و معاویه فرمود که وعده خلاف کردی و شرطی <sup>و فای</sup>  
 نیاوردی گفت برای عالم آرای خداوند روی زمین پوشیده  
 ماند که تربیت یکسان است و لیکن طبایع مختلف <sup>قطر</sup>  
 اگر چه سیم و زر سنگ آید همی در همه سنگی نباشد زر و سیم بر همه  
 عالم همی تابد سیمیل جای انبان میکند جای <sup>حکایت</sup> ادیم  
 یکی را شنیدم از پیران مری که فرید را همی گفت ای پسر  
 تعلق آدمی زاده بر دوزی است اگر بر روی ده بودی <sup>مقام</sup> از ملائکه  
 در گذشتی <sup>قطر</sup> فراموشی نکرد این در احوال که بودی نطفه  
 مدفون و مد هوش روانت داد عقل و طبع و ادراک جمال  
 و نطق رای فکر و هوش ده انگشت مرتب کرده بر  
 دو بازویت مرکب ساخت با دوش کنون پنداری ای ناچیز  
 که خواهد گردنت روزی فراموش <sup>حکایت</sup> اعرابی را دیدم که پسر را  
 همی گفت یا بنی انک مسئول یوم القيمة ما ذاکسبت ولا  
 يقال بمن انتسبت یعنی ترا پسر سدر روز قیامت که هنر چیست  
 و گویند که پدرت کیمیت <sup>قطر</sup> جامه کعبه را که می پوشند آن  
 نه از کرم پسند نامی شد باغری شسته روزی چند لاجرم

بخ زر سکه دانه غازی  
 لا اله الا الله







گفتد پیرش خم خورده است و عریده کرده و خون ریخته  
و از میان <sup>کرکته</sup> پدر از علت آن سلسله دزمانی است و بند برپایه  
گفتم این بلا او بجاست از خدا خواسته است **تطویر**

زنان باردار میگردند بسیار اگر وقت ولادت نازانند  
از آن بترسند و یک خدمت که فرزندان ناهموار آیند  
**حکایت** طفلی بودم که بزرگ را پرسیدم از حد بلوغ گفت در  
مسطور است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی دوم احتلام  
سیوم برآمدن موی پیشانی و در حقیقت یک نشان است  
آنکه در بند رضای حق جل و علا پیش از آن باشد که در بند حفظ نفس  
خویش و بر آن نفس که در و این صفت موجود نیست نیز محققان  
بایع نیست **تطویر** بصورت آدمی شد قطره آب که چل و زلزل  
قرار اندر رحم ماند و در چل ساله را عقل و ادب است بتحقیقش <sup>نشان</sup>  
آدمی خواند جوانمردی و لطف و آدمیت همین نقش میورانی  
میسند از هنر باید که صورت میتوان کرد با یوانها و از شکر  
در نگار جوانان را نباشد عقل و احسان چه فرق از آدمی  
تا نقش دیوار بدست آوردن دنیا هنر نیست یکی را که توان  
دل بدست آرد **حکایت** سالی تراجی در میان پایدگان حاج

بسیار قصه است

بسیار قصه است

بسیار قصه است



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

حاج افتاده بود و داعی هم در آن سفر پیاده بود اتفاقا در سیر  
یکدیگر افتادیم و داد فسوق و جدال بدادیم کجا و نشین را شنیدم  
که با عدیل خود میگفت بودا عجب پیادگان عاج چون بر شطرنج  
بهر می برزند فرزند میشوند یعنی بهتر از آن میگردند که بودند

و پیادگان حاج بادیه بر بردند بهتر شدند **قطعه** از من بگوی  
حاجی مردم کز ای را کوپوستین خلق بازار میدرد حاجی تو  
نیت شتر است از برای امکه پیاده خار میخورد و بار میبرد  
بندوی لفظ اندازی همی آموخت حکیم گفت ترا که خانه  
نشین است چه جای آتش بازی است **سیت** تا ندای که سخن عین  
تو است مگوی و آنچه دای که نه نیکوست مگوی **حکایت**

مردی را در چشم بر خاست پیش سطاری رفت که دو کن  
بطار از آنچه در چشم چهار پایان میکرد در دیده او کشید گور  
حکومت بد او بردند گفت برو تا دان نیست اگر این مرد  
خر نبودی پیش سطار نرفتی مقصود ازین سخن آنست تا بدای  
که هر امکه نا آزموده را کار بزرگ فرماید یا امکه ندامت برد  
یا بنزدیک خردمندان بخت عقل منسوب گردد **قطعه**  
ندمده هوشمند روشنتر است بفرودمانه کارهای خطیر بویا با چ

ازین نثر اول لفظ و بیست و نهم  
ازین نثر اول لفظ و بیست و نهم  
ازین نثر اول لفظ و بیست و نهم  
ازین نثر اول لفظ و بیست و نهم  
ازین نثر اول لفظ و بیست و نهم  
ازین نثر اول لفظ و بیست و نهم  
ازین نثر اول لفظ و بیست و نهم  
ازین نثر اول لفظ و بیست و نهم  
ازین نثر اول لفظ و بیست و نهم  
ازین نثر اول لفظ و بیست و نهم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



این داستان از کتب معتبره  
 و قدس سره است و در کتب معتبره  
 و قدس سره است و در کتب معتبره

باقنده است نبردش بکارگاه **سیر حکایت** یکی از بزرگان  
 ایمر را پس وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق  
 کورش چه نویسم گفت آیات کتاب مجید را عزت و شرف  
 پیش از آنست که روا باشد بر چنین جای نماند تن که بر زکار  
 فرسوده گردد و خلایق بر او گذر کنند و سگان بشاشند  
 و اگر بفرورت چیزی مینویسند این دوست کفایت است  
**قطعه** آه هر که که سبزه درستان بد میدی چه خوش شدی  
 بگذرای یار تا بوقت بهار سبزه نی میده بر گل من  
**حکایت** پارسای بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده  
 را دست و پای بسته بود و عقوبت همیکو گفت ای  
 پسر سمج تو مخلوق را خدای عزوجل اسیر حکم تو گردانیده است  
 و ترا بروی فضیلت داده شکر نعمت حق بجا آورد  
 چندین جفا بروی روا مدار مبادا که فردا به از تو باشد و  
 شرمساری بری **مثنوی** بر بنده گیر خشم بسیار جوش  
 مکن و دلش میازارد او را تو بنده درم خریدی آخر نه تقدیر  
 آفریدی این حکم دغور خشم تا چند هست از تو بزرگتر  
 خداوند ای خواجه ارسلان و آغوش فرمان ده خود مکن

این داستان از کتب معتبره  
 و قدس سره است و در کتب معتبره  
 و قدس سره است و در کتب معتبره

اسلام و آفرینش بزرگوار  
 بنده را که بنده است



خود مکن فراموش **در خبر است** از خواجه عالم و سرور نبی آدم **علیه السلام**  
که فرمود بزرگتر حسرتی در روز قیامت آن بود که بنده صالح  
به بهشت برند و خداوند فاسق را در دوزخ **قطعه** بر غلامی  
که طوق خدمت تست **خشم** محمد مران و طیرد مکی که فضیله  
بود بر دوشمار بنده آزاد خواجه در زنجیر **حکایت** سال از **سالی**  
بلخ باشا میان هم سفر بودم و راه از حرامیان خطر جوانی بیدار  
همراه ما شد نیزه بانچه چرخ اندازست **مستند** محشور پیش زور که ده  
توانا کمان او را زه نمرودی دزد آوران روی زمین بشتان  
بر زمین نیاوردندی و لیکن متعجبم بود و سایه پرورده نه  
جهان دیده و نه سفر کرده رعد کوس دلاوران مگوشش او  
نرسیده و برق شمشیر سواران بچشم ندیده **پیت**  
نیفتاد در دست دشمن **اسیر** بگردش نیاریده باران  
اتفاقا من و این جوان با هم دووان هر دیوار قدمش که  
پیش آمدی بزور بازو بپفکندی و هر درخت عظیم که دیدی  
بقوت سرنجه بر کنیدی و تفاخر کنان گفتی **پیت** پیل کوتا  
کتف و بازو گردان **پند** شیر کوتا کف و سرنجه مردان  
**پند** تا در نیالت که دو بند و از پس شکی سر بر آوردند



و آنکس قتال ماکردند بر دست یکی چوبی و در نعل دیگر  
جوان از انقتم چه پای **بی** بیار آنچه داری ز مردی زور که دشمن  
بپای خود آمد بکورتیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و  
لرزه بر استخوانش افتاده **بی** نه هر که موی شکافد تیر چون  
خای بزور حمله زور او را نبدارد پای چاره جز این ندیدم که خست  
و سلاح و جامه را زدیم و جان سلامت بدر آوردیم **قطعه**  
بکاری را نبرد کار دیده فرست که شیر زه در آرد بر رخ کند  
جوان اگر چه قوی حال تمکین باشد بچنگ دشمن از مول بکشد بوند  
نبرد پیش مصاف از موده معلوم است **چنانکه** مسئله شرع پیش نشمند  
**خاتمه** تو نکراده را دیدم بر سر کوریدر شسته و با درون  
بمناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه  
زنگین و فرش زخام انداخته و خشت فیروزه در ساخته بکوردت  
چه ماند که خشتی دوسته و راهم آورده و شتی خاک بر آن  
پاشیده لغت خاموش تا بدرت از زیر سنگهای  
کران بپایه باشد پدرم بهشت رسیده بود و در خبر است که  
موت الفقراء راحته و موت الاغنیاء حسرت درویشان  
چیزی ندارند که بحسرت بگذارند **قطعه** مرد درویش که بار شکم

اینکه بگوید  
اینکه بگوید  
اینکه بگوید











[illegible][illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

بشده و کارهای مخوف در اندازد و از توباع آن رخ پر بندد و از عقوبت  
نبرد اسد و حلال از حرام نشناسد سیک را که کوفی بر آید  
ز شادی بر جبهه کین استخوان و کنعش و دوس بر دوش گیرند  
لیلم الطبع پندارد که خوان است اما صاحب دولت بعین عیا  
حق جل و علا ملحوظ است و کلال از حرام محفوظ همانا که من بقیر  
این سخن بگویم و برغان در میان بیاوردم کفتم انصاف از تو  
توقع میدارم که هرگز دیدی تو نگیرا دست دعای کتف بسته  
و بانیوای در زندان نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفنی  
از معصوم برده الا بعلت درویشی شیر مردان را که کم فرو  
از تقهار گرفته اند و بعضی اسفند و محمل است اینکه در درویشی  
نفس اماره مرادی جوید چون فوت احصانش شود بعضیان  
متلاک و در کلبطن و فوج تو امانند یعنی دو فرزند از یک شکم اند  
ما دام که این یکی بر جای است آن دیگری بر جای است شنیدم  
که درویشی را در حدیثی با منجینی گفتند یا آنکه شر مسای  
بر دیاریم سنکسار گفت ای مسلمانان ز زندام که زن کلیم  
و طاقت ندارم که صبر کنم لا ربنا یتیم فی الاسلام و از جمله موج  
سکون و جمعیت درون که خواهد راست یابی بلکه هر شب صبحی



صنمی در بر یکدو و هر روز جوانی از سر که صبح تا یان را دست از  
صبحا است او بگردل و سر و خزان را پای از خجالت او در کل  
بخون عزیزان فرو برده چنگ سرانگشته کرده عتاب  
رنگ محالست که با حسن طلعت او گردن مایه کرد و قصد  
تباہی کند ولی که حور بشتیہ بود و یفا کرد کی التفات کند  
بر تباہیغهای سن کان بین مدیه رطب با شستی  
بعنب ذاک عن رحم العنا قید اغلب بتیدستان امن  
عصمت بخون معصیت آلایند و از کرسنگان نان بر بابہ  
چون یک درندہ گوشت یافت نرسد کین شتر صلاحت  
یا خرد جال چہ مایہ ستوران بعلت درویشی در عین فدا داند  
اند و عرض کرامی با درشت نامی بر باد داده با کرسنگ  
کوت بر نیز خاند افلاس عنان ازلف تقدی بستاند حال  
من این سخن بکفتم عنان طاقت درویشی از دست تحمل نیت  
نیغ زبان بر کشید و اسب فصاحتہ در میان وقاحتیہ بجهانید  
و بر سن دو اینید و گفت چند اندکہ مبالغت در وصف ایشان  
بردی و سخنهای پریشان بگفتی و ہم تصور نکرند کہ تریاق اند  
ما کلید خزائن از راق مشتیہ تکر مغرور و معجب و نفور مشغول



١٢١

بسم الله الرحمن الرحيم

مستحق

در بیان سبب

11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 846. 847

بمال و نعمت و منتقطش جاه و ثروت که سخن بگویند لاف  
و نظر کنند مگر بکراهت علما را بکدای منسوبند و فقرا را به  
بی سربو پای طعنه زنند بغزت مالی که دارند و بغرور جا  
که می دارند برتر نه می شنند و خود را بهتر از همه می پندند آن مردمان  
که سربای فریادند و نه آن دل دارند که دل کسی نهد از این خبر از  
قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم است و نعمت  
ایش بصورت تو نکرست و بمعنی درویش کریم هفت  
بمال کند مگر بر حکیم کون خورش شمارا که او غنیرست گفتند  
ایشان رو داد که خداوندان کرم اند گفت غلط گفتی که بنده در  
اند چه فایده که بر آید دارند و نمی بایزد و چشمه آفتاب اند و بر  
نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمی نشینند  
هر خدا ننهند و در می پی من و ایند ای نه من مال مشقت  
فرایم آرند و تجست نکا هارند و بجزست بگذارند چنانکه حکما گو  
نیم خیل و قتی از خاک بر آید که وی در خاک در آید  
برنج و سبزی نعمت بدست آرد و اگر کسی آید و بی سبزی  
بر وارد گفتیم بر خیل خداوندان نعمت دقوف یافته نشود الا  
بعثت کدائی و در نه هر که طمع یک سو نهد کریم و بخیاش یکسان نیاید

[illegible]







که سنجیدان بدیع کوی <sup>بر در سلاح دارد که در حصار</sup> <sup>نست</sup>

عاقبت الامر دلیلتش نماید لیش کردم دست تعدی دراز

کرد و سپرده گفتن آغاز نهاد که سنت جا بهلان است چون بدلیل

از خصم فروماند سلسله خصومت کجینانند چون از ربت

تراش که کجیت با پس نماید بجنبک برخواست که لشکر لقمه

لزم جنبک دشنام داد و سقطش گفتم که بایم درین رخدادش

شکستم <sup>او در من و من در وقتاده خلق از پی داد و ان</sup>

المشتجب جهانی <sup>ارگفت و شنید ما بهندان</sup>

القصة <sup>افقه این سخن پیش قاضی بردیم و حکومت را فاضی شدم</sup> <sup>عدا</sup>

تا حاکم مسلمانان <sup>مصلحتی بگوید و میان تو نگران و درویشان</sup>

فرقی بگوید قاضی چون سخن با هر دو شنید و جاهلیست

ما بدید بر حبیب تفکر فرورد و بعد از تامل بسیار سر آورد

و گفت ای سعدی تو که تو نگران را ثنا گفتی و برد ویش

جفا روا داشتی بد آنکه هر کجا که در شاهوار است نهنگ مرد

خوار است لذت عیش دنیا را لغه اجل در پس و نعیم

بهشت را دیو مکاره در پیش <sup>جور دشمن چه کند که</sup>

مشت طالب دوست <sup>کنج و مار و کل و خار و غم و شادی بهم اند نظر</sup>

اینکه بگوید دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود  
دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود  
دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود

اینکه بگوید دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود  
دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود  
دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود

اینکه بگوید دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود  
دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود  
دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود

اینکه بگوید دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود  
دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود  
دست را در جیبش انداخته  
و از آنجا که در جیبش بود



نظر نیکه درستان که بید مشکست و چو خشک به چمن دراز

تو نکران بشاکر اند و کفورد در حلقه درویشان ضا بخراند و صبور

**مشغولی** اگر ژاله هر قطره در شدی چو خرمهره بازار را پر شدی

مقربان حضرت حق تو نکرانند در دیش سیرت درویشان

تو نکر سیمت همین تو نکران آنست که غم درویشان خورند و

همین درویشان آنکه کم تو نکران گیرد **تو نکر** و من توکل علی الله

فهر حربه پس روی از من بگردانند و بدرویش آورد و

ای که گفتی تو نکران مشغول اند در علامی و ستناهی آری

طایفه هستند بدین صفت که بیان کردی قاصر سیمت و

کافر نعمت که بپزند و بنهند بخورند و ندهند و اگر فی المش

باران نبارد یا طوفان جهان را بردارد با اعتماد ملکنت خویش

از محنت درویش نپرسند و از خدائترسند و گویند

**مستو** از اینست دیگری شد مملاک مرا هست کشته

ز طوفان چه پاک **شعر** در اکبات نیاق فی هواد جهان لم

یشفقن الی من غاص فی الکشب **مشغول** دوانان چو کلیم خوش

پروان بردند گویند چه غم که همه عالم مردند دوانان بخورند

کوشش دارند گویند امید به که خورده فردا مستی بکام

منقول از کتاب  
تو نکران بشاکر  
مقربان حضرت حق  
تو نکر سیمت  
همین تو نکران  
تو نکر  
طایفه هستند  
کافر نعمت  
از محنت درویش  
مستو  
ز طوفان چه پاک  
یشفقن الی من  
پروان بردند  
کوشش دارند  
منقول از کتاب  
تو نکران بشاکر  
مقربان حضرت حق  
تو نکر سیمت  
همین تو نکران  
تو نکر  
طایفه هستند  
کافر نعمت  
از محنت درویش  
مستو  
ز طوفان چه پاک  
یشفقن الی من  
پروان بردند  
کوشش دارند















مشتوق هزار دوست را دل نهی و میسازد دل

بجای نهی بر آن سزای که نهان داری با دوست

در میان منته چه دانی که وقتی دشمن شود و هر بدی که توانی دشمن

مرسان باشد که روزی دوست کرد و درازی که نهان

خواهی با هیچکس مکوی اگر چه دوست مخلص باشد که آن

دوست را نیز دوستان مخلص باشند و همچنین تبسلسل خای

به که ضمیر دل خویش با کیسه گفتن و گفتن که مکوی ای سیم

آب ز حشمت به بند که چو پر شد نتوان بستن جوی سخن

در نهان بیاید گفت که به را بنجم نشاید گفت

دشمن ضعیف که در اطاعت آید و دوستی نماید مقصود

او جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند که بر دوست

دوستان اعتماد نیست تا بملق دشمنان چه رسد

دوستانم ز دشمنان بتراند دشمنان خود علامت دارند

هر که دشمن کو چو کجاست حقیر می شمارد بدان ماند که آتش اندک

مهل میکند امروزی بکش که میتوان کشت کاشت

چو بلند شد جهان سخت بکش آتش خود پیش از آنکه

که گیتی بسوزد چو که در بلند بگذارد که زه کند کمان را دشمن که به تیر

وینج در روزی که بکشد کشت  
وینج در روزی که با دوست  
مخلص ملک  
درست پادشاه

وینج در روزی که بکشد کشت  
وینج در روزی که با دوست  
مخلص ملک  
درست پادشاه

وینج در روزی که بکشد کشت  
وینج در روزی که با دوست  
مخلص ملک  
درست پادشاه











بگویند که این سخن را که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
برادر

بر سر ملک و ملک فرمانده که خدا را بنود بنده فرمان  
**حکمت** پادشاه را باید که خشم بر دشمنان تا بجای نراند  
که دستا را اعتماد نماید که آتش خشم اول در خداوند خانه افتد  
پس آنکه زبانه بر خصم رسد یانه **شعری** نشاید بنی که دم خاک زارد  
که در سر کند که روندی و باد **ترا** با چنین خدی و سرش  
نمیدارم از خاکی از آتش **قطعه** در خاک طایفان بر سیم  
بعادی گفتم مرا ترست از جمل پاک کن کعبه و چو خاک  
تخل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن **نکته**  
بدخوی بدست نفس خود قنارست چنانکه مرد عاقل از دست  
زن گیر زبای هر کجا که رود از عقوبت او خلاص نیاید **نور** اگر دست  
بلا بر فلک رود بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد **نفسیه**  
چون منی که در سپاه دشمن مفارقت افتاد تو جمع باش  
و اگر جمع از پریشانی خود اندیشه کن **نور** بر باد و ستان  
آرسته نشین چو منی در میان دشمنان جنگ اگر آید  
که با هم یزبانند کمان راز کن و بر باره سنگ **نفسیه**  
دشمن چو از همه حیاها در ماند سلسله دوستی بجنباند آنکه  
در دوستی کاری کند که هیچ دشمن نتواند کرد **حکمت** سر مار بدست

بگویند که این سخن را که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
برادر

بگویند که این سخن را که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
برادر



معنی از دشمن

دشمن را بدست دشمن کوب که از احد حسنین خالی نباشد اگر  
دشمن غالب آمد مار کشیده و کر نه از دشمن رسته **تور** بر و موعه  
ایمن مشور خصم ضعیف که مغر شایر بر آرد که دل ز جان بردا  
بصفت جزئی که دانی دلی بسیار و تو خاموش باش تا دیگری  
شنوی بلبلا مرده به بیمار چیز بد را بوم باز گذار **بصفت**  
باد شاه را بر خیانت کیسه واقف کردن مکران مکرانکه بر امور کلی  
باشی و کر نه یقین بدان که در هلاک خود میکوشی **شنوی** هیچ سخن گفتن  
انگاه کن چو دانی که در کار کرد سخن **بصفت** هر که بصفت دیگر بر آید  
او خود بصفت محتاج است فریب دشمن مخور و غرور مداح مخور  
که آن دام رزق نهاده است و این کام طمع کشاده است  
ستایش خویش خوش آید چون لاشه که در کفش دمی فرو نماید  
**قطعه** الا تان شنوی مدح سخنگوی که اندک مانده تقی از  
تو دارد اگر روزی مرادش بر نیاید دو صد حیدان عیوب  
بر شمارد **نکته** متکلم را تا که عیب نکند سخنش صلاح  
نپذیرد **مشو** مشوره حسن گفتار خویش بحسین نادان **عیب**  
و پندار خویش **نکته** همه کس را عقل خود بجمال نماید و فرزند خود  
بجمال **قطعه** یکی جهود سلمان خلافی بستند چنانکه خنده گرفت

خود را می



اینک که در میان  
 اینک که در میان  
 اینک که در میان

از نزاع ایشان **نبطه** گفت مسلمان که این قبایل من در پیش  
 خدا یا جهود میرانم جهود گفت توبت میخورم سوکنده و اگر حلا  
 کنم بچو تو مسلمانم راز بسط ازین عقل منعده کرد بخود کمان  
 نبرد هیچکس که نادانم ده آدمی بر سفره بخورند و در سک  
 بر مرداری با سم بسوزند و حلیص با حیاتی که سست و قانع  
 بنانی سیه حکما گویند در دیش **نصاعت** به از تو نگرانی بیضا  
**منوایه** روده تنگ سیک کرده نان پر کرد و نعمت روی  
 زمین بر نکت دیده تنگ پدر چون دور عمرش منقضی گشت  
 مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت که شهوت آتش سست از  
 وی به پیرین بخود بر آتش دوزخ مکن سینه در آن آتش  
 نیاری طاقت سوز بصبر الی برین آتش زن امروز **حکمت**  
 هر که در حالت توانایی نکوی نکند در وقت ناتوانی سستی  
 به بیند **زود** بد اختر تر از مردم از آن نیست که روز مصیبت  
 یار نیست **حکمت** هر چه زود بر آید دیر نیاید **تلقه** خاک من  
 ام که کنند چهل سال کاسه چینه صد بروز کنند در معرب  
 لاجرم قیمتش همی پنه **تلقه** مر عک از پهنه برون آید  
 طلب **آدمی** زاده ندارد خبر از عقل و تمیز انکه ناگاه کسی گشت

اینک که در میان  
 اینک که در میان  
 اینک که در میان



بینه مدح و تشنه

۹۰

کسی گشت و بچری نرسید وین تمکین و فضیلت بگذشت از  
 همه چیز آئینه همه جایابی از ان قدر شناسیت لعل و شواربت  
 آید از انست غیر **حکمت** کار با لب بر بر آید مستعجل بر آید بمیرد <sup>۱۱۸</sup>  
**قطعه** چشم خویش دیدم در میان که مرد آهسته بگذشت  
 از شب تابان سمن باد پا از تک فرو ماند شتر بان <sup>۱۱۹</sup>  
 آهسته میران **نصیحت** نادانرا بهتر از خاموشی بهری نیست  
 و اگر این مصلحت بدستی نادان نبودی **قطعه** چون نداری کمال  
 فضل آن به که زبان درد مان نکند آری آدمی را زبان <sup>۱۲۰</sup>  
 کرد جز میغ ز را بسکساری **قطعه** خری را ابلیس تعلیم  
 میکرد برو هم حرف کردی دایم حکیمی گفتش ای نادان  
 چه کوشی درین سودا ترس از تو ملامت نیاموزد بهایم از تو  
 گفتار تو خاموشی بیاموز از بهایم **شعری** هر که تامل نکند در جواب  
 پیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن آرای چو مردم بهوش <sup>۱۲۱</sup>  
 یا نبشین بمحو بهایم خاموش **حکمت** هر که بادا تا تر از خود مجاد  
 کند تا بداند که دانا است بداند که نادان است **پیت** <sup>۱۲۲</sup>  
 به از تویی سخن که چه به دانی اعتراض مکن هر که باید آن شنید  
 نیکی نه پند **شعریات** کر نشیند فرشته باد یو و حشت آموزد و حیات

خاموشی است بینه  
مرا در این مصلحت  
خاموشی بودن را مصلحت  
خود میدانم

سبکساری نصیحت کرد <sup>۱۲۰</sup>  
ما خفاقت است بینه  
از ملامت ملامت کشند  
و خود میدان فاعل است <sup>۱۲۱</sup>

بینه را چه کلام او را  
شودانی از سخن  
رویی کردانی چه سخن  
از سخن را آید چه  
از آنجا که گفته است  
چون شود <sup>۱۲۲</sup>  
نسخ



دریو از بدان خبر بدی نیامور **نکته** کسی بوستین دوز  
 درین **نصیحت** مردمان را عیب نهانی پیدا کن که ایشان  
 رسوا کنی و خود را بی اعتبار گردانی **نکته** هر که علم خواند و عمل نکند  
 بدان ماند که کاو راند و تخم نفیثاند **حکمت** از تن میدان طاعت  
 نیاید و پوست پمغ تضاعت را نشاید **حکمت** هر که در مجاهد  
 جست در معامله درست **سپ** بس قناعت خوش که زیر  
 چادر شد چون باز کنی مادر داشت **شعری** که همه شب شب  
 بودی این شب قدر مقدر بودی که سنگ همه عمل بد خشان بود  
 پس قیمت سنگ و عمل یکسان بودی **سپ** نه هر که بصورت  
 نیکوست سیرت زیبا دروست کار اندرون دارد و بیوست  
 توان شناخت بیکر و در شمایل مرد که تا کجا شرسیده است  
 پایگاه علوم دلی باطنش ایمن مشو و غره مباش که خبث نفس  
 نرزد و بکها معلوم **نصیحت** هر که با بزرگان ستیزد خون  
 بریزد **قطعه** خویش را بزرگی پیست راست گفتند  
 یکد و پند لوج زود پی شکسته پیشانی تو که بازی بسته  
 با عوج **نصیحت** پنج افکندن با شیر و مشت زدن بر شمشیر  
 از خردمندان نیست **سپ** چنگ زور آوری مکن بامست پیش  
 درین **نصیحت** مردمان را عیب نهانی پیدا کن که ایشان  
 رسوا کنی و خود را بی اعتبار گردانی **نکته** هر که علم خواند و عمل نکند  
 بدان ماند که کاو راند و تخم نفیثاند **حکمت** از تن میدان طاعت  
 نیاید و پوست پمغ تضاعت را نشاید **حکمت** هر که در مجاهد  
 جست در معامله درست **سپ** بس قناعت خوش که زیر  
 چادر شد چون باز کنی مادر داشت **شعری** که همه شب شب  
 بودی این شب قدر مقدر بودی که سنگ همه عمل بد خشان بود  
 پس قیمت سنگ و عمل یکسان بودی **سپ** نه هر که بصورت  
 نیکوست سیرت زیبا دروست کار اندرون دارد و بیوست  
 توان شناخت بیکر و در شمایل مرد که تا کجا شرسیده است  
 پایگاه علوم دلی باطنش ایمن مشو و غره مباش که خبث نفس  
 نرزد و بکها معلوم **نصیحت** هر که با بزرگان ستیزد خون  
 بریزد **قطعه** خویش را بزرگی پیست راست گفتند  
 یکد و پند لوج زود پی شکسته پیشانی تو که بازی بسته  
 با عوج **نصیحت** پنج افکندن با شیر و مشت زدن بر شمشیر  
 از خردمندان نیست **سپ** چنگ زور آوری مکن بامست پیش

درین **نصیحت** مردمان را عیب نهانی پیدا کن که ایشان  
 رسوا کنی و خود را بی اعتبار گردانی **نکته** هر که علم خواند و عمل نکند  
 بدان ماند که کاو راند و تخم نفیثاند **حکمت** از تن میدان طاعت  
 نیاید و پوست پمغ تضاعت را نشاید **حکمت** هر که در مجاهد  
 جست در معامله درست **سپ** بس قناعت خوش که زیر  
 چادر شد چون باز کنی مادر داشت **شعری** که همه شب شب  
 بودی این شب قدر مقدر بودی که سنگ همه عمل بد خشان بود  
 پس قیمت سنگ و عمل یکسان بودی **سپ** نه هر که بصورت  
 نیکوست سیرت زیبا دروست کار اندرون دارد و بیوست  
 توان شناخت بیکر و در شمایل مرد که تا کجا شرسیده است  
 پایگاه علوم دلی باطنش ایمن مشو و غره مباش که خبث نفس  
 نرزد و بکها معلوم **نصیحت** هر که با بزرگان ستیزد خون  
 بریزد **قطعه** خویش را بزرگی پیست راست گفتند  
 یکد و پند لوج زود پی شکسته پیشانی تو که بازی بسته  
 با عوج **نصیحت** پنج افکندن با شیر و مشت زدن بر شمشیر  
 از خردمندان نیست **سپ** چنگ زور آوری مکن بامست پیش



پیش سر بنج در بغل نه دست **حکمت** ضعیفی که با قوی دلاوری کند  
 یار دشمن خود در ملک خویش است **قول** سایه پرورده را چنان  
 آن که رود با مبارزان بقتال **سست** باز و بجهل میفکند  
 پنجه با مرد آهنین چنگال **پهن** ان همنندان را نتوانند دید  
 خنچه سکان بازاری مرکان شکار میرا یعنی سفله چون پاش  
 با کسی بر نیاید بغیثش در پوستین افتد **زد** کند بر آینه پت  
 حدود کوته دست که در مقابلش بود زبان مقال **نکته**  
 اگر جور شکم نبود یی هیچ مرغ در دام نیفتاد یی بلکه سیاه  
 خود دام نهادی **نسر** شکم بند دست زنجیر پای شکم  
 بنده کمتر پرستد خدای **حکمت** حکیمان دیر دیر خورند و عابدان  
 نیم سیر و زاهدان بس در مق و پیران تا عرق کنند و  
 جوانان تا طبق بگیرند اما قلندران چندان بخورند که در معده جای  
 جای نفس نماند و بر سفره روزی یکس **زد** اسیر بند شکم را دو  
 نگیرد خواب شبیه ز تنگی معده شبی ز کرسنگی **حکمت** مشهور  
 باز نان تباه است و سخاوت با مفسدان کناه **مشهور**  
 ترجم بر پلنگ تیز دندان **ستمکاری** بود بر کوسفندان  
**حکمت** هر که دشمن پیش است اگر نکش دشمن خویش است **زد**

پیش سر بنج در بغل نه دست  
 و عذر نمیکند را شرح

پیش سر بنج در بغل نه دست  
 و عذر نمیکند را شرح

خیال نص شود چه مشورت  
 با آن که روست اما خد  
 گفته است آن لازم  
 و تباه آن زمان است که  
 بر زمان کند و ببرد آن نکند  
 شرح



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰

خطبہ فیروز آباد  
۵۰  
خطبہ فیروز آباد



بهره ای که از این کتاب می آید  
 به هر کس که بخواند  
 ۹۲

ندارد و با خاک برابر است قیمت شکر نه از فی نسبت که آن خود  
 خاصیت وی است **ششوی** چون کف از طبیعت بهر بود  
 پیمبر از کی قدرش میفرود هنر بجای اگر داری نه گوهر کل از  
 خاست و ابرایسم از آذر **حکمت** خردمند در زمره باش  
 سخن به بند در شکفت مدار که آواز بر لب با غلبه هل بر سایه  
 و بوی عنبر از بوی سیر کنده فروماند **ششوی** بلند آواز نادان  
 کردن با فراخت که دانا را به بی شرمی پنداخت نمیداند که آنک  
 حجابی فروماند ز بانگ طبل غازی **نکته** مشک است  
 که بیوید نه آنکه عطار بگوید دانا چون طبله عطار است خاموش و  
 هنرهای و نادان چون طبل غازی است بلند آواز و میان **نکته**  
**قطعه** عالم اندر میان جا بهل چیست مثل گفته اند صدق  
 شاه در میان کوران است مصحفی در گشت زندیقان **نکته**  
**نکته** دوستی را که بهر عمر چنک آرند شاید که بیک نفس باز آرند  
**نکته** سیع چند سال شود بعل پاره ز بهار تا بیک نفس شکی  
 بسکت **نکته** هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد  
**مشق** چون نیاید نصیحت در کوشش اکت سزانش کنم خاموش  
 عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست

بهره ای که از این کتاب می آید  
 به هر کس که بخواند  
 ۹۲  
 این کتاب را طبل غازی  
 بهر کس که بخواند  
 ۹۲  
 این کتاب را طبل غازی  
 بهر کس که بخواند  
 ۹۲



Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, located at the bottom of the page.

Handwritten signature in Urdu script, likely belonging to the author or a collector.

زن کریمه پایی **مثنوی** که در خرمی سرای به بند که بامک  
 از وی بر آید بلند **حکمت** رای بی قوت کرد و فسون است  
 و قوت بی رای جمل و جنون **فرد** تمیز باید و تدبیر و رای  
 آنکه ملک که ملک و دولت هستی سلاح جنگ خود است  
**حکمت** جو انمردی که بخورد و بدید به از ان عابدی که روزه دارد  
 و پند هر که ترک شهوت از بر خلق داده است از شهوت  
 حلال در شهوت حرام افتاده است عابدی که از بر خدا گوشه  
 نشیند پیاره در آینه نازیک چه بیند **حکمت** اندک اندک خلی  
 شود و قطره قطره سیل یعنی آنکه دست قدرت ندارد سنگ  
 خورده را آنکه میدارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ خصم بر آید  
**شعر** دقطر علی قطر اذا التفقت نهر و نهر علی نهر اذا اصبقت  
**بحر بیت** اندک اندک بسم شود بسیار دانه دانه است  
 غله در انبار **حکمت** عالم را نشاید که سفاقت از عامی حکم  
 در کند که هر دو طرف را زیان دارد هیبت این کم شود وانی  
 جمل آن مستحکم کرد **بیت** جو با سفل کوی بلطف و خوشی  
 فرون کردش کبر و کردن کشتی **حکمت** معصیت از هر که  
 صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوبتر زیرا که علم سلاح است

نہایت نام غدا خاص ۱۶  
و در عین انجمن است  
و در عین ام است  
کویا مفرد

[illegible]







باشد از که غر خاکش مسکین در آب کلست آتش از خانه  
 بمسایه درویش میخواه کانی بر دزن آن میکند و دود است  
**نصیحت** درویش ضعیف را در نکال مبرس که چونی الا شیط  
 انکه مهم نهی ریش و در هم در پیش **نقطه** خری که پنی بارش بکل افتاده  
 بدل بدو شفقت کن ولی مرو برش کنو که رفتی و بر سیدش  
 که چون افتاد میان بند چو مردان بکیر دم خورش **حکمت** دو چیز  
 محال عقل است خوردن پیش از رزق مقسوم و مردن پیش از اجل  
 معلوم **نقطه** تضاد کر نشود در هزار ناله و آه بشکریا شکایت  
 بر آید از دهنی فرشته که وکیل است بر خرائین باد چه غم خورد  
 که بمیرد چراغ پیوه زنی **نصیحت** ای طالب روزی نشین که  
 بخوری دای مطلب اجل مرو که جان نبر **نقطه** حمد رزق  
 ار کنی و از کنی برساند خدای عز وجل در شوی در ددان  
 شیر ملنک بخورندت مگر بر دواجل **حکمت** به نمانداده است  
 نرسد و نهاده هر کی که هست برسد **سپت** شنیده که سکندر رفت  
 در ظلمات چند محنت و درد و خورد آجیات **نکته** صیاد پیروز  
 در دجله مابنی بکیر و دماهی بی اجل در خشک نمیرد **مسکین**  
 حریص در عالم همی رود او در قفای رزق و اجل در قفای او

درویش را در نکال مبرس که چونی الا شیط  
 انکه مهم نهی ریش و در هم در پیش  
 بدل بدو شفقت کن ولی مرو برش کنو که رفتی و بر سیدش  
 که چون افتاد میان بند چو مردان بکیر دم خورش

به نمانداده است

حریص در عالم همی رود او در قفای رزق و اجل در قفای او



در تفای او حکمت تو نکر فاسق کلوخ ز راند و دست و دروش  
صالح شاهد خاک آلوده این دلق موسی است علیه السلام  
مرقع و آن ریش فرعونست علیه اللعنست مرصع و شدت  
نیکان روی در بلندی اوارد و دولت بدان سر در شیب **تقطعه**  
هر کرا جاه و دولتست بدان خاطر خسته در نخواهد یافت  
خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای در نخواهد یافت **بند**  
حسود از نعمت حق بخیلست و بنده پیکناه را دشمن **تقطعه**  
مردن خشک مغر را دیدم رفته در پوستین صاحب حاجه کفتم  
ای خواجه که تو بد بختی مردم نیک بختی را چه کنایه **تقطعه** الا ما  
نخواهی بلاد حسود که آن بخت برشته خود در بلاست چه  
حاجت که باوی کنی دشمنی که ویرا چنین دشمن در فقا **بند**  
**حکمت** تلمیذ بی ارادت عاشق بجز رست و رنده پیوست  
مرغ بی پرد عالم بی عمل درخت بی برور ابد بی علم خانه بی درجه  
مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه تریل سورة **بند**  
مکتوب و عامی متعبد پیاده راه رفته است و عالم متهاون  
سواری خفته عاصی که دست پر دارد به از عابدی که عجب در **بند**  
**شعر** سرنیک لطیف خوب دلداز بهتر رفیق مردم آزار

در تفای او حکمت تو نکر فاسق کلوخ ز راند و دست و دروش  
صالح شاهد خاک آلوده این دلق موسی است علیه السلام  
مرقع و آن ریش فرعونست علیه اللعنست مرصع و شدت  
نیکان روی در بلندی اوارد و دولت بدان سر در شیب **تقطعه**  
هر کرا جاه و دولتست بدان خاطر خسته در نخواهد یافت  
خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای در نخواهد یافت **بند**  
حسود از نعمت حق بخیلست و بنده پیکناه را دشمن **تقطعه**  
مردن خشک مغر را دیدم رفته در پوستین صاحب حاجه کفتم  
ای خواجه که تو بد بختی مردم نیک بختی را چه کنایه **تقطعه** الا ما  
نخواهی بلاد حسود که آن بخت برشته خود در بلاست چه  
حاجت که باوی کنی دشمنی که ویرا چنین دشمن در فقا **بند**  
**حکمت** تلمیذ بی ارادت عاشق بجز رست و رنده پیوست  
مرغ بی پرد عالم بی عمل درخت بی برور ابد بی علم خانه بی درجه  
مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه تریل سورة **بند**  
مکتوب و عامی متعبد پیاده راه رفته است و عالم متهاون  
سواری خفته عاصی که دست پر دارد به از عابدی که عجب در **بند**  
**شعر** سرنیک لطیف خوب دلداز بهتر رفیق مردم آزار

در تفای او حکمت تو نکر فاسق کلوخ ز راند و دست و دروش  
صالح شاهد خاک آلوده این دلق موسی است علیه السلام  
مرقع و آن ریش فرعونست علیه اللعنست مرصع و شدت  
نیکان روی در بلندی اوارد و دولت بدان سر در شیب **تقطعه**  
هر کرا جاه و دولتست بدان خاطر خسته در نخواهد یافت  
خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای در نخواهد یافت **بند**  
حسود از نعمت حق بخیلست و بنده پیکناه را دشمن **تقطعه**  
مردن خشک مغر را دیدم رفته در پوستین صاحب حاجه کفتم  
ای خواجه که تو بد بختی مردم نیک بختی را چه کنایه **تقطعه** الا ما  
نخواهی بلاد حسود که آن بخت برشته خود در بلاست چه  
حاجت که باوی کنی دشمنی که ویرا چنین دشمن در فقا **بند**  
**حکمت** تلمیذ بی ارادت عاشق بجز رست و رنده پیوست  
مرغ بی پرد عالم بی عمل درخت بی برور ابد بی علم خانه بی درجه  
مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه تریل سورة **بند**  
مکتوب و عامی متعبد پیاده راه رفته است و عالم متهاون  
سواری خفته عاصی که دست پر دارد به از عابدی که عجب در **بند**  
**شعر** سرنیک لطیف خوب دلداز بهتر رفیق مردم آزار

در تفای او حکمت تو نکر فاسق کلوخ ز راند و دست و دروش  
صالح شاهد خاک آلوده این دلق موسی است علیه السلام  
مرقع و آن ریش فرعونست علیه اللعنست مرصع و شدت  
نیکان روی در بلندی اوارد و دولت بدان سر در شیب **تقطعه**  
هر کرا جاه و دولتست بدان خاطر خسته در نخواهد یافت  
خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای در نخواهد یافت **بند**  
حسود از نعمت حق بخیلست و بنده پیکناه را دشمن **تقطعه**  
مردن خشک مغر را دیدم رفته در پوستین صاحب حاجه کفتم  
ای خواجه که تو بد بختی مردم نیک بختی را چه کنایه **تقطعه** الا ما  
نخواهی بلاد حسود که آن بخت برشته خود در بلاست چه  
حاجت که باوی کنی دشمنی که ویرا چنین دشمن در فقا **بند**  
**حکمت** تلمیذ بی ارادت عاشق بجز رست و رنده پیوست  
مرغ بی پرد عالم بی عمل درخت بی برور ابد بی علم خانه بی درجه  
مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه تریل سورة **بند**  
مکتوب و عامی متعبد پیاده راه رفته است و عالم متهاون  
سواری خفته عاصی که دست پر دارد به از عابدی که عجب در **بند**  
**شعر** سرنیک لطیف خوب دلداز بهتر رفیق مردم آزار



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

**نکته** عالم سچیل دانی چه ماند ز بنور عسل ماند **نکته** ز بنور درشت  
پیمروت باری چو عسل نمید **نکته** نیش مزن **نکته** مرد پیمروت  
ز نیت و عابد با طمع رهن **نکته** ای به بندار کرده جامه چسبند  
بهر ناموس خلق و نامه سیاه دست کوتاه باید از دنیا استین  
یاد دراز یا کوتاه **نکته** دو کسر را حسرت از دل نرود و پای تقاب  
از کل بر نیاید تا جری شسته شکسته و وارث با قلندرانشسته  
پیش در دیشان بود خونت مباح کرناشد در میان  
مالت پیل یا مکن با پلبانان دوستی یا طلب کن خانه در خور  
پیل یا مرد و بایار از رزق پهرین یا بکش بر خانان انگشت  
نیل **نکته** خلعت سلطان اگر چه غریبست جامه خلیفان خود  
از ان بعزت تر و خوان بزرگان اگر چه کز دیدست خورده اینان  
خویش از ان بلذت تر **نکته** سر که از دست رنج خویش و تره  
بهر از نان که چه دوبره **نکته** خلاف رای صوابست  
و نقض رای اولی الالباب دارد بجان خوردن در راه نادیده  
بیکاروان رفتن امام محمد غزالی را رحمة الله علیه پرسیدند که  
چگونه رسید بدین مرتبه در علوم گفت هر چه ندانستم از  
آن ننکند اشتم و هر چه بدانستم از نفع رساندن آن

اینکه عالم سچیل دانی چه ماند ز بنور عسل ماند  
پیمروت باری چو عسل نمید نیش مزن مرد پیمروت  
ز نیت و عابد با طمع رهن ای به بندار کرده جامه چسبند  
بهر ناموس خلق و نامه سیاه دست کوتاه باید از دنیا استین  
یاد دراز یا کوتاه دو کسر را حسرت از دل نرود و پای تقاب  
از کل بر نیاید تا جری شسته شکسته و وارث با قلندرانشسته  
پیش در دیشان بود خونت مباح کرناشد در میان  
مالت پیل یا مکن با پلبانان دوستی یا طلب کن خانه در خور  
پیل یا مرد و بایار از رزق پهرین یا بکش بر خانان انگشت  
نیل خلعت سلطان اگر چه غریبست جامه خلیفان خود  
از ان بعزت تر و خوان بزرگان اگر چه کز دیدست خورده اینان  
خویش از ان بلذت تر سر که از دست رنج خویش و تره  
بهر از نان که چه دوبره خلاف رای صوابست  
و نقض رای اولی الالباب دارد بجان خوردن در راه نادیده  
بیکاروان رفتن امام محمد غزالی را رحمة الله علیه پرسیدند که  
چگونه رسید بدین مرتبه در علوم گفت هر چه ندانستم از  
آن ننکند اشتم و هر چه بدانستم از نفع رساندن آن

فراوانند بدین  
آن و ده فراوانند  
فراوانند بدین  
آن و ده فراوانند  
فراوانند بدین  
آن و ده فراوانند

از نیت و عابد با طمع رهن  
ای به بندار کرده جامه چسبند  
بهر ناموس خلق و نامه سیاه دست کوتاه باید از دنیا استین  
یاد دراز یا کوتاه دو کسر را حسرت از دل نرود و پای تقاب  
از کل بر نیاید تا جری شسته شکسته و وارث با قلندرانشسته  
پیش در دیشان بود خونت مباح کرناشد در میان  
مالت پیل یا مکن با پلبانان دوستی یا طلب کن خانه در خور  
پیل یا مرد و بایار از رزق پهرین یا بکش بر خانان انگشت  
نیل خلعت سلطان اگر چه غریبست جامه خلیفان خود  
از ان بعزت تر و خوان بزرگان اگر چه کز دیدست خورده اینان  
خویش از ان بلذت تر سر که از دست رنج خویش و تره  
بهر از نان که چه دوبره خلاف رای صوابست  
و نقض رای اولی الالباب دارد بجان خوردن در راه نادیده  
بیکاروان رفتن امام محمد غزالی را رحمة الله علیه پرسیدند که  
چگونه رسید بدین مرتبه در علوم گفت هر چه ندانستم از  
آن ننکند اشتم و هر چه بدانستم از نفع رساندن آن







مهارش بگیرد و صد فرسنگ ببرد کردن از مطاوعت او نه سجد  
 اما اگر راهی بولناک در پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل  
 اینجا بنادانی خواهد رفتن زمام از گفشت در کمال اندیش متابعه  
 نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است و گویند  
 دشمن بملاطفت دوست نکند بلکه طمع زیادت  
**نقطه** کسی که لطف کند با تو خاکپایش باشد و راستینه کند  
 دو چشمش افکن خاک سخن بلطف و کرم با درشت خوی  
 مگوی که زنک حورده نکند مگر سبزه آن پاک **نقطه** هر که در  
 پیش سخن دیگران افتد تا پایه فضاش بداند مایه جملش  
 معلوم کنند **نقطه** ندهد مرد بهوشند جواب مگر آنکه  
 از سوال کنند که چه برحق بود فراخ سخن حمل دعوی  
 بر حال کنند **نقطه** ریش دردن جامه داشتیم شیخ رحمة  
 اسد علیه هر روز پرسید که ریش چیست چونت و نه پرسید  
 که در کجا است دانستم که از آن احتراز میکند که ذکر هر عضوی  
 روان باشد و خردمند آن گفته اند هر که سخن بسنج از جواب  
 آن نرنجد **نقطه** تا نیک ندانی که سخن عین ثواب است  
 باید که بگفتن دهن از هم نکشای **نقطه** اگر راست سخن باشی و در

این را که از پیش از این  
 در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

بگوید باطل دعوی او را بری  
 دعوی او نبود و اگر بگوید  
 جودش بهتر باشد قطعا بقطع حال ۱۲ شرح

یعنی منزه از نکرید ۱۲



در بند بانی به از آنکه دروغست و به از بندر مای **حکمت**  
 دروغ گفتن بضررت لازم ماند اگر چه جراحت درست شود  
 نشان بماند چون برادران یوسف علیه السلام بر است  
 گفتن ایشان اعتماد نماید قال بل سولت لکم انفسکم امرا  
 فصبر جميل **قوله** دروغ نیکه ند صاحب دلان بر امل  
 پوسته گفت است است و گشته شد کی در دروغ  
 اگر است گوید تو گوی خطا **قوله** اجل کائنات از رو  
 ظاهر آدمی است در ازل موجودات سک و با اتفاق  
 سک حق شناس بهتر از آدمی ناسپاس **قوله** سکه را قه  
 بر کز فراموش نکردد و زنی صد نویتش سنک و عمر  
 نوازی سفل را بکمره چیز آید با تو در جنک **قوله** ز نفس  
 پر در ضروری نیاید و پهن سروری را نشاید **قوله**  
 مکن رحم بر کاد بسیار خوار که بسیار خوار است بسیار خوار  
 چو کادار همی بادت فرهی جو خرق مجورسان در  
**حکمت** در انجیل آمده است که ای فرزند اگر تو نذری  
 و همت مشغل شوی بال از من برگردی و اگر درویش  
 گشت تنگدل نشینی پس حلاوت ذکر من از کجا یابی

در بند بانی به از آنکه دروغست و به از بندر مای **حکمت**  
 دروغ گفتن بضررت لازم ماند اگر چه جراحت درست شود  
 نشان بماند چون برادران یوسف علیه السلام بر است  
 گفتن ایشان اعتماد نماید قال بل سولت لکم انفسکم امرا  
 فصبر جميل **قوله** دروغ نیکه ند صاحب دلان بر امل  
 پوسته گفت است است و گشته شد کی در دروغ  
 اگر است گوید تو گوی خطا **قوله** اجل کائنات از رو  
 ظاهر آدمی است در ازل موجودات سک و با اتفاق  
 سک حق شناس بهتر از آدمی ناسپاس **قوله** سکه را قه  
 بر کز فراموش نکردد و زنی صد نویتش سنک و عمر  
 نوازی سفل را بکمره چیز آید با تو در جنک **قوله** ز نفس  
 پر در ضروری نیاید و پهن سروری را نشاید **قوله**  
 مکن رحم بر کاد بسیار خوار که بسیار خوار است بسیار خوار  
 چو کادار همی بادت فرهی جو خرق مجورسان در  
**حکمت** در انجیل آمده است که ای فرزند اگر تو نذری  
 و همت مشغل شوی بال از من برگردی و اگر درویش  
 گشت تنگدل نشینی پس حلاوت ذکر من از کجا یابی

آدم



Handwritten Persian script, likely a manuscript or letter, written in black ink on aged paper. The text is arranged in several lines, sloping downwards from left to right. Some words are underlined or highlighted in red ink.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



تا نیکو ندید که آن را تو نیست **حکمت** آنرا که گوش ارادت کرده اند  
 چون کند که نشنود و آنرا که گفت سعادت کشتان میبرد  
 چه کند که نرود **قطعه** شب تاریک دوستان خدا می تابد جو  
 روز رخشنده وین سعادت بزور بازو نیست تان به تخت خدا  
 بخشنده **قطعه** از تو بکنه مال که در داور نیست و دست تو  
 هیچ دست بالاتر نیست آنرا که توره کسی کم نکند و آنرا که  
 تو کم کنی کسی رهنمیت **حکمت** که ای نیک انجام نه از یاد باشد  
 بد فرجام **بیت** غمی که پیش شادمانی خوری به از شادمانی  
 از پیش غم خوری **حکمت** زمین را از آسمان خارست  
 و آسمان را از زمین غبار گل آنا و تیرش با فیه **بیت** کرت جو  
 من آمد ناسزاوار تو خوی نیک خوش از دست مگذار **نکته**  
 خداوند جل و علامی پسندومی پوشد و همسایه نمی بیند و میروشد  
**بیت** نغود باشد اگر خلق غیب دان بودی کسی کمال خود  
 از دست کس ناپسود **حکمت** در از معدن بکان کردن بر آید  
 و از دست بخیل بکان کردن دوان نخورند و کوشه دارند **نکته**  
 گویند امید به که خورده فردا پنی بکام دشمن ز ماند و حاکم  
 مرده **نصیحت** هر که بیزدستان بنجشاید بجز زبردستان ز قیامند

بیت از آنکه در این عالم  
 هیچ کس را از دست نماند

بیت از آنکه در این عالم  
 هیچ کس را از دست نماند

بیت از آنکه در این عالم  
 هیچ کس را از دست نماند



ست  
نظم نه هر بازو که دروي قوتي مست بمردی عاجزان را شکند  
ضعیفان زمانه بردل کردند یست که درمانی بجور و فرمند  
حکمت عاقل را چون خلاف در میان آید بجد و چون صلح در میان  
پند نکرند که انی سلامت برکانت و انی خلوت در میان  
مقام را سه شرمی باید ولیکن سه یک می آید هزار بار  
چرا که خواه خوشتر از میدان ولیک سب ندارد دست خوش غنا  
درویشی مناجات میگفت یارب رحمت کن بر بدان  
که بر بیکان خود رحمت کرده که ایست نرانی که آفریده اهل کس که  
علم بر جامه کرد و انکشتی در دست چپ چشید بود کفشدش  
چرا زینت کج دای و فضیلت راست است گفت راست  
راستی زینت تمام است قطره فریدین گفت نقاشان  
چین را که بر امون خراگه شش بدوزند بدان را نیک دارا میروا  
که نیکان خود بزرگ و نیک روزند نکته برزیک را بر سیدند  
که چندین فضیلت دست راست راست خاتم در انکشت چپ  
چرا میکنند گفت نشینه که اهل فضل همیشه محروم اند  
اگر شخص افرید و روزی نوبت یا فضیلت سمیدد یا نخت  
نصیحت به پادشاهان گفتن که را مسلم است که نیم سر



باز به پند و اندرز  
که در این عالم  
بسیار است  
از این بزرگان  
که در این عالم  
بسیار است  
از این بزرگان

باز به پند و اندرز  
که در این عالم  
بسیار است  
از این بزرگان  
که در این عالم  
بسیار است  
از این بزرگان

مهر ندارد و امید ز **مشغولات** موحده چه در پای ریزی زش  
چه شمشیر نهدی نمی بر سرش **آهید** و بر اسبش مانند بکس  
بر اینست بنیاد توحید و بس **حکمت** پادشاه از به دفع  
ستمکاران است و شکنجه برای رفع خون خواران و قاضی  
مصلحت جوی طاران هرگز دو خصم بحق راضی نشوند تا پیش  
قاضی نروند **قطعه** جو حق معاینه که حق بیاید داد بلطف  
به که بجنک آوری و دل تنگی خراج کر نکند اردک به لطیف  
بقهر از و بستاند امیر سر هنگی **حکمت** همه کس را دندان تیر  
کند شوند و قاضیان را بشیرینه **پیت** قاضی که بر شوت  
بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خریره زار **حکمت** پیر چه کند  
که توبه نکند از ناپیکاری و شکنجه معزول از مردم آزار  
**قطعه** جوان سجنیت را باید که از شهوت به پرستند  
که پرست شهوت را خودالت پر نمیخیزد جوان کوش نشین  
شیر راه مرد خداست که پر خود تواند زد کوش بر جهات  
**حکمت** حکیمی پرسیدند چندین درخت نامور که حق سینه  
آفریده است و برومند گردانید و هیچ یکی را از ادخوانند  
سرو را که ثمره ندارد و درین جمع حکمت است گفت هر یکی را ثمره است

باز به پند و اندرز  
که در این عالم  
بسیار است  
از این بزرگان  
که در این عالم  
بسیار است  
از این بزرگان



[illegible]

و حکایات در این مکتب



لست

نصیحت در شهذرافت بر آمیخته تا طبع ملول ایشان از دو

قدیم محروم مانند احمد صدر العالیین و الصلوات علی رسولہ و آلہ

اجمعین و سلام تسلیم کثیرا کثیرا بر جنتک یا ارحم الراحمین

تغیر ما نصیحت بجای خود کردیم روز کاری درین سر بردیم

کر نماید بکوشش رغبت کس بر رسولان بلاغ باشد و بس

قد تمت هذه الغرضه کلستان من تصنیف حضرت ایت و علی الرسول اللہ البلاغ المبین

شیخ سعدی شیرازی قدس سرہ الاقدس

بید خویہ الفقرا ی محمد یعقوب بن عبد اللطیف

احمداری اجمالی شریک اللهم اغفر

لکاتبه و لقاریه کرمه النبوی و آلہ الاحقاد

و صلوات اللہ علی خیر خلقه محمد

و آلہ و اصحابہ اجمعین

سنة ۱۱۹۳

بنوی علیہ السلام









١٠٠

بسم الله الرحمن الرحيم



ترکیب حلب سفید - شکر - وین کک - سیستان باوی  
قلم - لوله - وین کک - لوله - وین کک - لوله  
شکر - وین کک - وین کک - وین کک - وین کک - وین کک  
ساقه - وین کک - وین کک - وین کک - وین کک - وین کک































